مجموعه رسائل

۱- اصطلاحات صوفیه

۲- غایة الامکان فی درایة المکان

۳- صفیر سیمرغ سهروردی

۴- رساله در عرفان

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

هذه رسالة فی بیان اصطلاحات الصوفیة الباطنیة ۵ زهی مقدس واجب الوجودی که باهر موجودی در حیز
شهود است و از آثار آن شهود است که مشهود آن بساتین مشاهدت با وجود غایت اوصاف وخطاء
انفعال بانوار ابصار یقین باقامت شهادت مشاهده جمال ذات شهادت قدم در اداء شهادت چنین
اقامت می کنند که مثنو مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم ۰ شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم
صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان ۰ که من آن کهنه بتها را دگر باره جلی کردم ۰ از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش
از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم ۰ به بکری زادم از مادر از آن عیسیم می خوانند ۰ که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم
اگر عطار مسکین را درین گبری بسوزانند ۰ گوا باشید ای مردان که من خود را فدا کردم ۰ اما بیقین بباید دانست
که این کلام ارباب مشاهدات است و عبارت او جمله اشارات است بی آنکه کسی را درین کشف و ابیات شهودی
تمام حاصل آید این را فهم نکند اگر کنند چنانک گفت قوله تع وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم هیچ نفهمود ولا یسمعون تسبیحهم پس بحقیقت فقهای باطن اسلام را اصطلاحات است بخلاف اصطلاحات
فقهای ظاهر و تا کسی بران اصطلاحات واقف نگردد از اعتراض و انکار اولیاء الله خلاص نیابد و از فیضان
اولیاء الله فایض نباشد القصه بطولها شمه از اصطلاحات مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در توجیه این
کلام بتایید ملک علام بزبان اقلام در بیان ترجمان آید ان شاء الله تع بدان ای رفیق طریق وفقک الله تعالی
فی العقل که این طایفه در کلام خویش هرجا که اسلام ذکر کنند مراد ازین ذکر اسلام ظاهر باشد و چون کفر
ذکر کنند مراد استاد باشد و چون گبر ذکر کنند مراد گبر بهز و چون ترسا ذکر کنند مراد مکاشفات بهز و چون بت
ذکر کنند مراد مشاهدات بهز و چون بتخانه ذکر کنند مراد مشاهده و مشهود بهز و چون بت پرستی ذکر کنند مراد
اقامت بهز و چون مغ ذکر کنند مراد توحید بهز و چون ملحد ذکر کنند مراد محبت بهز و چون میخانه ذکر کنند مراد
معرفت بهز و چون خرابات ذکر کنند مراد فنا بهز و چون ترک ذکر کنند مراد بقا بهز و چون قبله ذکر کنند مراد
قبول بهز و چون قاتل ذکر کنند مراد جذبات و واردات و تجلیات بهز و چون بدر ذکر کنند مراد دو حرفی
که با الهام بهز و چون مادر ذکر کنند مراد ام الکتاب بهز و چون خواهر ذکر کنند مراد کشف خفاء ام الکتاب
بهز و چون رخسار ذکر کنند مراد عوالم موجودات بهز و چون زلف ذکر کنند مراد عوالم معدومات بهز
و چون بناگوش ذکر کنند مراد الحان داودی بهز یعنی خطابات غیب الست و چون چشم ذکر کنند
مراد حسن یوسفی بهز و چون ابرو ذکر کنند مراد معجزات موسوی بهز و چون ذکر کنند مراد حیوة
عیسوی بهز و چون لب ذکر کنند مراد لطایف وجود محمدی بهز صلی الله علیه وسلم هذا باب طویل قلم برهان
رسید اما بدان ای مرد مسلمان که شیخ عطار را رحمه الله این خطاب با نفس است چنانک گفت
مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم ۰ یعنی ای مرد که خدای را در غیب عبادت میکنی بیا بیا که تا بینی

کر ایمان موحدان نه چون ایمان مقلدانست و عبادت شاهدان نه چون عبادت محجوبانست این طایفه الله
که کبر عبادت از بزرگی همت و علو عزت ایشانست چنانکه گفت من آن کبرم که بتخانه بنا کردم یعنی منم
که در مبادی عبودیت و عالم غیب با غیر از غیرت قرار نکردم تا در باب تزمت نا بوده انبساط با شاهدان
ابرار نکردم و آنکه گفت شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم یعنی چون مفتح الابواب این ابواب بر من
مفتوح گردانید ضنت نکردم و این شاهده را تنها نخوردم بلکه جملگی اخوان را صلا گفتم چنانکه گفت صلاک
کفر در دادم شما را ای مسلمانان که من این کهنه بتها را دگر باره جلی کردم یعنی بدانید که بدین عین اوصاف
و عطار افعال ابواب مکاشفات مشاهدات جمال ذات مسدود نیست زیرا که من اضعف ضعفا ام درین
دریا فرو رفتم و چندین در شاهوار که جمله شاهدان بزم مشاهدات را شاید بر آوردم و بر فرق شما از برای
ترغیب شما نثار کردم و طریق سلوک این بحر ژرف درین دو بیت اظهار کردم ازان مادر که من زادم دگر
باره شدم جفتش ازانم گبر می خوانند که با مادر زنا کردم به بکری زادم از مادر ازان عیسیم می خوانند
که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم یعنی در بدایت جناب مشاهدات جمال ذات بی کیف مرا انبساط
آنگاه دست داد که دست در حبل متین کتاب الله زدم زیرا که چون در اصل نظر کردم او مرا بجای مادر
بود چون بدو رسیدم مرا چون مادران بصد مهربانی در بر گرفت و جناب مشاهدات در تحت اقدام او یافتم
الجنة تحت اقدام الامهات اما درین معنی نظر از اصل برزخ باید کرد تا آسان نماید و مشکل نماید که کلام الله
چگونه کسی را مادر برزخ جل قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و این مبداست و آن
معاد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون اما باید دانست که هر که بکتاب الله برسید
بجان نه بتن بجنات مشاهدات رسید و بجمال تجلیات انوار متجلی و منور شد چنانکه حضرت رسالت فرمود
علیه الصلوة والسلام ان الله تعالی تجلیه فی القرآن اما آنکه دگر باره شدم جفتش یعنی چون اول از عالم
امر بعالم خلق آمدم باز از عالم خلق بعالم امر باز شدم اما باید دانست که عالم امر عبارت از کلام است
و عالم خلق عبارت از اجسام و زنا درین مقام عبارت از اتصال جان با کلام زیرا که زنا همان فعل مخصوص
را گویند که در میان زن و مرد واقع است اما چون بنکاح باشد یا ملک یمین آنرا زنا نگویند و بران هیچ
وزری نباشد و چون غیر این دو شرط بکنند او را زنا گویند و از و واجب رجم و قتل شود پس همچنین معلوم
در عالم انفس که ذوات است بالعکس است چنانکه آنجا ناکح و مالک را وزری نیست اینجا کسی را که کتاب
الله مکتوب و ملفوظ پیش نیست او را دران عالم اجری نیست زیرا که اجر این دو که لفظ و کتابت است از عالم
خلق است اما آنرا که از کتاب جسم و الفاظ که اسم کلام الله است بگذشت جان برسید اجر او بزرگست او را
بدین معنی بزرگ گویند و کبری عبارت ازان بزرگیست اما آنکه گفت که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم

٣

یعنی بلفظ و کتابت کلام الله و ربشناختم کین هر دو مرد را بعبادت فرماید و عبادت مرد را بمثابت
شیر است مر طفل را اما مکاشفات اسرار حقایق کلام الله مرد را خاشع و خاضع گرداند و خضوع و خشوع
معرفت ثمره دهد و از معرفت عشق ظهور کند و عشق مرد را بیک لحظه از مرد بستاند و بیک جذبه بسوحق
توحید رساند پس در توحید انوار جمال تجلیات محب از شوق بجتهم مرد را در میخانه بجستوئه برد اگر او
خواهد و اگر نخواهد و صدق محبت حقیقت محبة حقیقتا که محب را نشاط دهند است ولی که عبارت
از وست در کلام جان او می ریزند و بنشاط هر چه تمامتر می آشامد چنانکه گفت آن شارب صدق و صفا
علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها که ان لله شرابا اعده لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا
سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا تابوا و اذا تابوا ذابوا و اذا
ذابوا اخلصوا و اذا اخلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم
اللهم صل علی خیر الخلق و رحمتهم محمد و آله اجمعین . تمت م

من کلام حجة الاسلام

روح هست نیست نمایست که کسی را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچاره
ویست هر چه بیند از قالب بیند و قالب ازان بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مثالست که قیوم هست
نیست نمایست که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بلکه بقیومی ویست و قیوم هر چیزی
بضرورت با وی بهم بود و حقیقت وجود وی را بود و وجود متقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم
اینجا کشف این بود و لیکن کسی که معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت
جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال است این معیت فهم نتوان کرد و معیت قیومیت قسم رابع است
بلکه معیت بحقیقت این است و این نیز هست نیست نمایست کسانی که این معیت را نشناسند قیوم را
می جویند و باز می نیابند و ایضا من کلامه گرد بادی که در هوای صافی از زمین برخیزد و بر صورت
مناره مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی در نگرد بندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنانست
که با هر ذره ازان هواست که محرک وی است لیکن هوا را نتوان دید و خاک را بتوان دید پس خاک هر چند
نیست هست نمایست و هوا هست نیست نما خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگی نیست در دست هوا

... سلطنت هوا است و سلطنت هوا نا پیدا و من کلام بعض الدرویشان ایشان رحمهم الله قالب آدم مرکب از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آتش و آب و این هر چهار در قالب بحقیقت جمع اند مکان خاک در قالب ظاهر است و عیان و در خاک آب را مکانی دیگر است لطیف و لایق لطافت آب و در این آب باد را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان آب و در این باد آتش را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان باد و روح با همه ذرهای قالب بحقیقت موجود است بی حلول در مکان حلول و انتقال از عوارض اجسام است و هیچ چیز از عوارض اجسام بر روح جایز نیست پس همچنین میدان که ذات مقدس رب العالمین جل ذکره ولا اله غیره با همه ذرهای آفرینش بحقیقت موجود است بی حلول و اتصال و انفصال و بی مماسه و بی محاذات با همه بی همه از همه دور بهمه نزدیک نزدیک نه متصل و دور نه منفصل زهی نزدیکی و دوری بنده زهی حاضری و غایبی بنده زهی جمال با کمال و ناپیدایی بنده زهی پاکی زان در میان دل و جان زهی حاصل دل و دل از وی حاصل م

العفو للذین ... والعا...
فی حق البلاد والمع...
فیما بینه و بین العبا...

تا خاص خدا را ز دل و جان نشوی ٭ بر مرکب فقر مرد میدان نشوی
شیران جهان پیش تو روبه گردند ٭ گر تو سگ نفس را بفرمان نشوی

کان النبی صلی الله علیه وسلم یأمر النایم ان یقول اللهم انی اعوذ بک من الحلم والاحتلام ومن تلعب الشیطان بی فی الیقظة والمنام وقال علیه الصلوة والسلام ما احتلم نبی قط ولا تثاوب نبی قط وقال علیه السلام التثاوب من الشیطان وقال علیه السلام لا یأکل احدکم بشماله نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یمس الرجل فرجه بیمینه وقال الصدیق رضی الله عنه ما برقت عن یمینی منذ اسلمت وقال عمر رضی الله عنه ما لبثت قائما منذ اسلمت وقال عثمن رضی الله عنه ما مسست فرجی بیمینی منذ بایعت رسول الله صلعم وقال علی رضی الله عنه ما تسرولت قائما منذ اسلمت وقال مسلم بن یسار انی لاکره ان امس فرجی بیمینی وانی لارجو ان آخذ بها کتابی ٥

۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

هذه رسالة المسماة بغایة الامکان فی درایة المکان المنسوبة بشیخ الفاضل الکامل شیخ محمود المشتهر بتاج الکرکی قدس سره ونور ضریحه ٭ الحمد لله الذی لا آخر لاولیته ولا اول لآخریته ولا بطون لظاهریته ولا ظهور لباطنیته ولا کیف لذاته ولا وصف لصفاته ولا مزاج لقوته ولا علاج لصنعه ولا این لمکانه ولا حین لزمانه ولا کنه لشانه ولا حیث حیث هو ولا این این هو ولا متی حین هو ولا کیف هو وهو کما هو ولا هو الا هو ولا هو بلا هو الا هو ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو وصلی الله علی سید الوری محمد المصطفی واله مفاتیح الهدی واصحابه مصابیح الدجی وسلم تسلیما کثیرا قال الله تعالی واذا سألک عبادی عنی فانی قریب وقال الله تعالی ونحن اقرب الیه من حبل الورید بدان احسن الله تعلیمک وتفهیمک که چون پادشاه عز وجل به بنده خیری خواهد او را بخود آشنا کند و بقرب خودش بینا گرداند تا پیوسته از قرب او اندیشد و همواره او را با خود و خود را با او داند لاجرم حرمت و تعظیم صفت او شود و محافظت نمودن بر آداب صحبت عادت او گردد و بمردم او را راحتی و انسی می افزاید و دولت نو بحاصل می آید چه هر شقاوت و حرمان که هر دو دان راه یافت ازان بود که خود را بوهم خطا و خیال فاسد از حضرت مقدس او دور شمردند و بحجب غفلت از نواخت حضرت محجوب افتادند صفت قرب خود بوهم کژ ایشان باطل شد و لیکن ایشان از دولت و فواید قرب محروم و بی بهره ماندند و بسبب این توهم هزاران بی ادبی و بوالعجبی ازیشان در ایشان سر بر زند و مستوجب بعد ابد گشتند والعیاذ بالله سوال اگر گویی ذات مقدس او از همه سمات حدوث منزه است و مماسه و مقابله و محاذات اجسام و حلول در اجسام بر وی جایز نیست و حرکت و سکون و انتقال و تغیر و تعدد و تبعض را بذات و صفات او راه نیست پس قرب او باینده و نزاهت او از همه عوارض حدثان چون فهم کنیم جواب گوییم بعون الله بدانک هر چه وهم بدان رسد و عقل آنرا صورت کند و خیال آنرا بگیرد و فهم دریابد ذات و صفات رب العالمین از آن همه منزه و مقدس و متعالی است و با این همه از رگ جان تو بتو نزدیکتر است و از دانایی دل تو بتو نزدیکتر است زیرا که قرب مخلوقات بیکدیگر جز بجهات نتواند بود چه بعد درین قرب گنج دارد یا بصورت یا بمعنی یا بوهم و قرب حقیقی جز قرب حق تعالی نیست زیرا که قرب صفت او است و صفت او جز بحقیقت نبود و قرب حقیقی آن بود که بهیچ وجه قابل بعد نبود نه بصورت نه بمعنی نه بوهم نه بخیال و فهم کردن قرب بدین کمال با تقدیس و تنزیه ذات حق از همه عوارض حدثان و سمات نقصان

بغایت غامض و باریک است و هرگز این سر هیچ فهم نتوان کرد جز بمعرفت و شناخت امکنه جسمانیات و روحانیات
و ازمنه ایشان تا معرفت قرب حق بدان بیابند با کمال تقدیس و تنزیه و نفی حلول و تشبیه و شناخت این سر
الاسرار کلید کنوز معرفت است و سبب رسیدن بحضور مالک الملوک است و هر کس فهم نتواند کرد و خواستم که این
سر در دل مخزون و مکنون دارم نه از راه بخل بلکه از راه غیرت ولیکن در جلوه کردن این امر غرض آنست که وقتی در حالت
کرمی بر زبان ما برفت که لفظ مکان چون در اخبار آمده است انکار نباید کرد ولیکن مکان هر چیزی بباید دانست تا تشبیه
از راه برخیزد بس جماعتی از کوردلان از سر تعصب و حسد این کلمه دست آویز ساختند و رنجانیدن ما را بیان در بستند
و درقم تشبیه برما کشیدند و بتکفیر ما فتوی نوشتند ناچار ما را بهر خود در اعتبار تشبیه ازین سر نهان عیان بایست کردن
و این یوسف با جمال برای کوردلان جلوه بایست دادن اگرچه معلوم است که درد تعصب و حسد درمان نپذیرد و آب
باران که مایهٔ حیوة است مردار را جز تباهی نیفزاید إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ
آيَةٍ حَتَّىٰ يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ لکن نومید نیستم که صاحب دلی از سر درد طلب درین مجموعه نگرد و ازین گنج معرفت
برخوردار شود و ما را بدعا یاد دارد اکنون پیش از شروع درین سر فصلی در توحید بنویسیم تا عاقل منصف را معلوم شود
که تشبیه در راه روندگان خود امکان ندارد که در شهود ایشان هیچ چیز را وجود نیست بس او را تعالی و تقدس بچه مانند
کنند چون با او هیچ چیز را وجود نیست و این مجموعه را غاية الامكان في دراية المكان نام کردم حق تعالی این را
سبب زیادتی ایمان و معرفت خوانندگان و شنوندگان گرداناد و ما را فتنهٔ خلق و خلق را فتنهٔ ما مکرداناد بمنه وجوده
قوله تعالی وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ بزرگان طریقت گفته‌اند ما وحد الله
غیر الله و در مناجات حسین منصور است رحمه الله أنت تُوَحِّدُ نفسك بما وَحَّدَكَ به الموحّدون و شیخ الاسلام شیخ عبدالله
انصاری رحمه الله بنظم گفته است ما وحد الواحد من واحد • اذ كل من وحده جاحد • توحيد من ينطق عن نعته
عارية ابطلها الواحد • توحيده اياه توحيده • ونعت من ينعته لاحد • مصنف راست درین معنی جلت معالی
قدس وحدة ذاته • عن ان يطور بها ذوو الاوطار • هيهات ان يصطاد عنقاء البقا • بلعابهن عناكب الافكار
هرچه وصمت أینیت و وصمت حیثیت دارد از توحید اعظم جز پندار ندارد حق تعالی منزه است با در اک کنه
وحدانیت و مناصب قدس احدیت ازین همه منزه است و نصیب خلق از طلب این وحدانیت جز شاید نیست
این حضرت نیست عاشقان از چه روی با تو بود • لب بدوزند و در تو می نگرند • بر در تو مقیم نتوان بود
حلقه می زنند و می کذرند • اما توحید سه است قولی و علمی و علمی قولی توحید عامهٔ مؤمنان است و علمی

الطور زه و یکی شدن

توحید خواص است و علمی توحید اخص خواص است اما توحید قولی آنست که بزبان بگوید و اعتقاد داشته باشد
آن لا اله الا الله وحده لا شریک له و این قالب و صورت توحید است و نجات یافتن از شرک جلی و حال
در دوزخ نابودن و رسیدن بجنت بهشت ثمرهٔ این توحید است و بسلامت و ثواب نزدیکتر است از توحید کسانی
که بعقل تاریک شده بود و غفلت و اسیر مانده در بند شهوت قصد سرا پرده عزت توحید کنند زیرا که بعقل صافی
از غفلات و مجرد از شهوات بتوحید رسیدن هم محالست متکلم دلیل توحید می گوید و می نماید که موحد است و اندرون
بشبهه و شک آکنده ابن سقا بغدادی برکنار دجله بایستاد و صد دلیل توحید برملا فرو خواند بس ترسا شد و سوگند
خورد که بعدد هر دلیل که در توحید گفته‌ام دلیلی در ثالث ثلاثه بگویم اگر او را یک دلیل از دلایل توحید روشن شده
بودی همانا که او را هرگز آن واقعه نیفتادی اما توحید علمی موقوفست بر شناختن مکان و زمان تا تحقیق شود که حق
تعالی هیچ چیز نماند و هیچ چیز بدو نماند و بدانکه حق تعالی نه درون عالمست و نه برون عالمست و نه متصل است بعالم
و نه منفصل از عالم و یک ذره از کل عالم از و دور نیست و بدانکه او متکلم است ازلا و ابدا بی انقطاع و سخن او بکلمات
که تغیر و تعدد نپذیرد و دانستن آنکه صد و چهار کتاب که حق تعالی به پیغمبران علیهم السلام فرستاد یکی چون تواند
بود و بی وجود موسی علیه السلام و پیش از وجود کوه طور با موسی چون گفت إِخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ
طُوًى و چرا موسی بعبرانی شنود و عیسی بسریانی شنود و با مصطفی چون سخن گفت چرا بتازی شنود باز آنکه سخن
وی قدیمست و ازین منزه است و آنکه حق تعالی بیک علم همه معلومات نامتناهی میداند و بیک قدرت همه مقدورات
را در وجود می آرد و بیک شنوایی همه مسموعات را می شنود و بیک بینایی همه مرئیات را می بیند و بیک ارادت همه
ارادات را می خواهد و شناختن و دانستن این ممکن نیست جز دانستن و شناختن مکان و زمان حق تعالی و ما در عقب
این فصل شرح شافی کافی بنویسیم چنانکه عاقل منصف را در مجال انکار نماند و اگر کوری از سر جهل و جحود از لفظ
مکان و زمان نفور شود باکی نیست علی نحت القوافی من معادنها وما علي اذا لم يفهم البقر ژرف دریا
اگر کم زاید بدهان سگ نیالاید اما توحید علمی بر سه درجه است درجهٔ اول آنست که نفی از نفحات قدم و جذبه
از جذبات کرم و برقی از بروق علم بر وجه قبول باستقبال رونده آید سیل جهل و غشاوه غفلت از چشم
حقیقت بین او بر دارد و دید صادق در نور آن برق تیز بنگرد خود را بیند که در پیش هزار صنم بسجود می کند
آتش غیرت که سوزندهٔ غیریت است در سینه وی زبانه زدن گیرد و آب حسرت از دیدهٔ وی بباریدن ایستد
مرض بدرد بنالد و در طلب شفا راه درد هر چیزی بسکالد تا او را روشن شود که راحت هم از آنجا تواند بود
که جراحت آمد وظنوا أن لا ملجأ من الله الا إليه روی نیاز بحضرت بی نیاز آرد و غم دل بر حضرت علام

۴

الغیوب عرض کند چون اضطرار نبی بغایت رسد وعدهٔ امّن یجیب المضطر اذا دعاه باجابت پیوندد
و در سرّ او ندا دهند که ای سلیم دل ندانستی که مقصود آنست که تعهد دل و مراقبت وی در جمیع احوال نشست
خدای است گفتن و دانستن که الله یکی است چه سود چون در پیش هزار صنم سجود می‌کنی علم بی عمل وبالست
و قول بی فعل نکال است قبلهٔ دل یکتا کن و از غیر ما تبرّا کن تا فعل تو مصدق قول تو شود و مرید مجاهده تو
آغاز کند و بدفع و قطع علایق و عوایق مشغول و در جدّ و تشمیر هیچ تأخیر و تقصیر نکند تا بمدد عنایت و حسن
کفایت غیب همه آرزوها از وی فرو ریزد و التفات بما سوی الله از وی بیفتد و دل او مجرد و یکتا شود و مدح
و ذم و رد و قبول خلق نزدیک او یکسان شود و ملجاء و مفزع او در کل احوال حضرت مالک الملوک بود رونده
چون بدین صفت گردد بدرجهٔ اول از توحید علمی رسیده باشد درجهٔ دوم آنست که چندان نور ظهور حق بر جان
رونده آشکارا شود که همه اجزاء وجود پیش چشم شهود او در اشراق آن نور ذرهٔ اشکارا شود که همه اجزاء
وجود پیش چشم شهود او در اشراق آن نور ذره وار روی در نقاب تواری کشد بمثال ذرها در نور آفتاب
ذره در نور آفتاب نتواند دید نه از آنکه ذره نیست بلکه با ظهور نور آفتاب ذره را جز تواری نیست
اذا تجلی الله لشیء خشع له چون نور ظهور حق مشرق شود ذرهای اکوان را جز تواری روی نباشد نه آنکه بنده
خدای گردد و یابد و پیوندد یا در و مضمر شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود
نابودن دیگر است و نادیدن دیگر چون تو در آیینه نگری آینه را نبینی زیرا که مستغرق دید جمال خودی و نتوانی
گفت که آینه نیست شد یا آینه جمال شد یا جمال آینه شد دیدن قدرت در مقدورات همچنین دان این تفاوت
و این را قدم الفنا گویند در توحید و مزلة الاقدام بسیار کس را از روندگان اینجا قدم بلغزیده است و بمذهب
شیوه باطل بیرون آمده اند مگر بدلایل علم و مدد توفیق و بدرقهٔ پیر رسیده صاحب دیده این بادیه را قطع
نتوان کرد و روندگان درین مقام متفاوت اند کس باشد که در هفته یک ساعت درین حضرت پیش بار
نیابد و کس باشد که هر روز یک ساعت درین حضرت پیش بار نیابد و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر
اوقات مستغرق شهود باشد و سه نفس پیش غایب نشود و از خواجه عبدالله انصاری رحمه الله علیه شنیدم که
هر که سه شبانروز درین مقام مقیم تواند بود و شکرف روی باشد اندرین راه اگرچه آن نگنی دست و پای زبان
زبان نگنی دریغ باشد که در مملکت بدین طول و عرض ترا قدم گاه نباشد الهی عزیزانی را که روی درین راه
دارند مقدوشان بتربیت نعمتها این دولت برسند و شر اخوان الشیاطین از روزگار ایشان دور دار
و کیل ایشان در دفع تفرقهٔ این ضرران هم تو باش درجه سوم الفنا عن الفنا است و آن آنست که کال

استوان احساس رونده را بفنا خود و آگاهی از فنا خود باکم عدم برد چه آگاهی رونده در فنا از فنا
هم اشارت بتفرقه می‌کند عین الجمع و جمع الجمع آنجاست که خود را و کل کون را در نور ظهور حق گم کند و
آگاهی خود را از آن گم کردن هم گم کند چنانکه هیچ چیز نیست جز حق محو فی محو نه اسم است اینجا نه رسم نه وجود است
درین قدم نه علم نه عبارت و نه اشارت و نه عرش و نه فرش کوکبهٔ کل من علیها فان جز درین اقالیم
درست نشود روح نسیم کل شیء هالک الا وجهه جز درین فضا بشام نرسد انا الحق و سبحانی جز درین دار الملک
صورت نه پذیرد فلاسفه چندان ظلمت نفس بریشان کشف شد که حق را گم کردند و در تیه حیرت جهان
سرگشته شدند که صفات او را منکر شدند اما سالکان راه حق را چندان نور ظهور حق بر دل ایشان آشکارا
شد که ما دون خدا را فراموش کردند گفتند عالم اوست دیگران همه جاهل قادر اوست دیگران همه عاجز
بلکه موجود بحقیقت اوست دیگران همه معدوم این رونده را تا رونده چنین جایی که از سر تا پای و ناداناشی
طامات نام نهی بعزت ذوالجلال که عین توحید است و هرگز دو رونده در یک مقام نبوده است و نخواهد بود اگر
ترا درد این راه نیست باری بایمان قبول کن تا غبار موکب این سالکان دین بر چهره تو نشیند و طراز
اعزاز تو شود و از آن جمله مباش که اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم
امداد لطف الهی و اعداد عطف پادشاهی نثار روزگار کسی باد که درین فصل بدیدهٔ انصاف بنگرد نه بدیدهٔ
خلاف و مضمون آنرا از راه حق طلبی تفحص نماید نه از راه تتبع غیرت که حق تعالی غیور است اسرار
صمدیت خود با هیچ جاحد و معاند در میان ننهد بلکه عین سترها ستر سترگرداند و نزدیک گوینده این کلمات
آنست که در میان زمین و آسمان هیچ سر عزیزتر و بزرگوارتر و پر فایده تر از اسرار مکان و زمان نیست و هر که
مکان و زمان شناخت او را از معرفت ذات و صفات بهره باشد و از غایت عزت مشایخ طریقت درین نمط
نگفته اند و هیچ اشارت نکرده اند بایست که ما نیز نکردیمی اکنون بدلایل سمعی اثبات کنیم که حق را مکانست قوله
تعالی و هو معکم اینما کنتم و قال تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی
من ذلک و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا و قال تعالی و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب و قال تعالی
و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و مثل این در قرآن بسیار است و معنی همه آنست که حق تعالی با همه ذرهای
وجود موجودات نه با اجسام که جسم نیست آری معیت روح با جسد مثال معیت حق است با کل کاینات
زیرا که روح نه درون قالب است و نه بیرون قالب است نه متصل است بقالب نه منفصل از قالب بلکه روح
از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و بر روح عوارض اجسام از دخول و خروج و اتصال و انفصال

وغیرآن جایز نیست وبا این همه هیچ ذره از ذرهای قالب نیست که نه روح بحقیقت با او موجود است در مکانی
که لایق لطافت روح است معیت حق با خلق هم مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بدین
سرّ است پس حمل آیات را بر مکانی باید کرد که لایق قدس وپاکی او بود تا با همه ذرها وجود و موجود بود و از
همه منزه باشد اما اخبار رسول صلی الله علیه وسلم بروایت انس بن مالک رضی الله عنه یقول الله تعالی وعزتی
وجلالی ووحدانیتی وفاقة خلقی الیّ واستوائی علی عرشی وارتفاع مکانی انی لاستحیی من عبدی وامتی
یشیبان فی الاسلام ان اعذبهما وقال ایضا یقول الله عز وجل یوم القیمة اما الدنیا فانا الملک یوم الدین
وعزتی وعظمتی وجلالی وارتفاع مکانی لا یدخل الجنة وقلبه مظلم بهذا الخطاء در خبر دیگر آمده است
اگر همه بنویسیم درازی شود وغرض ما ازین حاصل است وامیر المؤمنین علی وثوبان رضی الله عنهما روایت می کنند
از سید عالم علیه السلام که او گفت قال موسی یا رب اقریب انت فاناجیک ام بعید فانادیک فانی احس
حسن صوتک ولا اریک فاین انت فقال الله تعالی انا خلفک وامامک وعن یمینک وشمالک انا
جلیس عبدی حین یذکرنی وانا معه اذا دعانی و در تفسیر است که سید عالم علیه السلام بر دی بگذشت و او
می گفت والذی احتجب بسبع سموات فقال رسول الله علیه السلام مه انه فوق کل شیء وتحت کل شیء وقد ملأت
کل شیء عظمة وجلالا این اخبار دلالت صریح می کند بر آنک مکان او بجهت مخصوص نیست بلکه هیچ ذره از ذرات
آفرینش از ذات مقدس او دور نیست ومنفصل نیست باز آنکه هیچ مخلوق را با او پیوند و آمیزش نیست
ار متکلم از سر جدل وعناد گوید این دخول وخروج وفوقیت وتحتیت همه صفات اجسام است واو تعالی
وتقدس جسم نیست پس این چیز برو روا نباشد جواب گوییم ازین که این همه چیز بدو روا نیست غرض نه اثبات
اثبات الفاظ است گوییم حق تعالی با عالمهای اعلی وادنی وعالمهای صورت ومعنی موجود است یا نه اگر
گویی موجود نیست تعطیل محض وزندقه صرف بود واگر گویی موجود است مقصود ما حاصل آمد اما وجود
در امکنه جسمانیات وروحانیات محالست پس مکانی اثبات کردیم لایق ذات مقدس که او را نه طول است ونه
عرض وعمق ونه بعد بلکه همه قرب در قرب است یک ذره در عالم غیب وشهادت از و خالی نیست ومکانی
که هیچ عقل وفهم او را در نیابد همچنین جمله عوارض اجسام بر روح جایز نیست زیرا که روح از عالم امر است
نه از عالم خلق وبا این ذره از ذرات قالب از و خالی نیست و در مکان جسم نیست بلکه در مکانی که لایق است
وبیان مکان گفته آید ان شاء الله تعالی بدانکه معرفت این امکنه جز ببصیرت دل ومشاهده سر ومعاینه روح
ممکن نشود ومکان یا مکان جسمانیات است یا مکان روحانیات ومکان جسمانیات بر سه قسم است مکان
جسمانیات کثیف ومکان جسمانیات لطیف ومکان جسمانیات الطف اما مکان جسمانیات کثیف زمین است
ومزاحمت ومضایقت درو ظاهر است تا یکی فراتر نشود دیگری بجای او نشیند وقرب وبعد او معلوم است

نیشابور مثلا نزدیکتر است وبغداد دورتر ودرین مکان از جایی بجایی شدن جز بنقل اقدام وقطع
مسافت ممکن نشود ومکان جسمانیات لطیف مکان باد است ودرین مکان هم مزاحمت است بدلیل آنکه
تا بادی که در خانه باشد بیرون نشود بادی دیگر در نتواند آمد مگر آنگاه که باد بیرون شود واگر از خانه هم
نتوان کرد اثبات که بر باد بود هیچ باد دیگر در نتواند آمد مگر آنگاه که بادی که در وست بیرون شود وبدانک
هرچه بعد مکان جسمانیات کثیف است قرب این مکانست زیرا که هرچه در آن مکان بماهی ودو ماه
توان رفت درین مکان بساعتی توان رفت مرغ چون درین مکان می رود بساعتی چندان برود که بزمین
بماهی نتوان رفت وآواز رعد ودیگر آوازها هم بدین قیاس فهم کن وبدانک این مکانها هم بعد است چه اگر باد
خواهد یا مرغ یا آوازی که از مشرق بمغرب رود بیک دم نتواند رفت اما مکان جسمانیات الطف مکان
انوار صوری است چون نور آفتاب وماه وستاره وآتش وهرچه در مکان جسمانیات لطیف دور است
درین مکان نزدیک است مشرق ومغرب در آن دور است ودرین مکان نزدیک وبرهان این آنست
که چون آفتاب سر از مشرق برآرد در حال نور او بمغرب رسیدی در نگر واگر روشنی او در مکان باد بودی
جز بمدتی بمغرب نرسیدی ونور آتش همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شعاع ومعلوم شد که نور مکانی
دیگر دارد جز مکان باد وبرهان دیگر آنست که چون شمع در خانه آری که پر از باد است نور شمع در همه
خانه منتشر شود بی آنک باد را بیرون باید شد پس بدانستیم که نور را در میان باد مکانی دیگر است
لطیفتر از مکان باد وهرگز باد در آن مکان نتواند رفت بسبب کثافت ونه نیز نور در آن مکان باد تواند
آمد بسبب لطافت واز غایت قرب این دو مکان را از یکدیگر تمییز نتوان کرد و باز نتوان شناخت
واگر درین اشکال است مثالی دیگر گوییم بفهم نزدیکتر بدانک حقیقت آتش حرارت است واحراق وتپش
ضد آبست بطبیعت وهرگز نتواند بود که آب وآتش جمع شوند در یک مکان وچون این بدانستی بدانک
در آب گرم آتش موجود است بضرورت وآتش است که دست می سوزد نه آب ودانسته که آب
وآتش در یک مکان هرگز جمع نشود پس معلوم شد که آتش در میان آب مکانی دیگر دارد جز مکان آب
ودر مکان آب آتش نیست ودر مکان آتش آب نیست قسم دوم از اقسام مکان امکنه روحانیات است
هرچند روح او لطیفتر مکان لطیفتر وحاصل او بچهار نوع می آید اول مکان روحانیات ادنی دوم
مکان روحانیات اوسط سیم مکان روحانیات اعلی چهارم مکان ارواح اما روحانیات ادنی
فرشتگانند که بر این زمین موکلاند وبر زمینهای دیگر که فرود این زمین است وبر توابع آن و در رتبه فرشتگانند
که بر دریاها وکوهها موکل اند وفرشتگان که موکل اند از بهر ترتیب مناظم عالم سفلی وروش ایشان

ضوئیت

درصعود تا باسمان اول پیش نبود و ازآنجا در نتوانند گذشتن اگرچه قدرت آن دارند چنانکه در قرآن مجید میگوید وما منّا الّا له مقامٌ معلومٌ اما روحانیات اوسط ملایکهٔ آسمانها اند و ملایکه هر آسمان از آسمان دیگر محجوب اند لو دنوت انملةً لاحترقت در حق همه است و هم تا بحملهٔ عرش وصافین وحافین و انواع ملایکه که فرود عرش اند و تفاوت ایشان در مراتب همچو مراتب خدم وحشم سلاطین صورت است که هر کسی را مقام معین شد که از آنجا در نتوانند گذشت اما روحانیات اعلی مقربان حضرت ربوبیت اند و از راه صفات تفاوت مراتب ایشانرا نهایت نیست و مقام ایشانرا در عالم علیین است و ایشان سخت لطیف اند و لطافت ایشان تا حدیست که اگر خواهند خویشتن را از همه طوایف فرشتگان که فرود ایشان اند باز پوشند که هیچ گونه ایشانرا نتوانند دید و در مکان ایشان هیچ حجاب نیست از دیوار همچنان درآیند که از در و در اندرون سنگ سخت همان جای می دارند که در فضای فراخ و در مکان ایشان هم نوعیست از بعد زیراکه ایشانرا بحرکت حاجت است اگرچه بکم از چشم زدنی بمقصد رسند اما مکان ارواح از عرش تا تحت الثری ازو دور نیست و اورا بهیچ حرکت حاجت نیست هر کجا هست بگویی انجاست بجای واو نه متصل است نه منفصل نه داخل و نه خارج نه متحرکست و نه ساکن و بدانکه درین مقام هم نوعیست از بعد زیراکه علیین نامتناهی و سافلین نامتناهی ازو دور است بلکه هرچه نامتناهی است ازو دور است چه متناهی چه نامتناهی چون محیط شود رسیدیم بمقصد بدانکه حق تع ازین همه مکانها که یاد کردیم منزه است نه حلول او درین مکانها ممکن است نه مماسه آن او را متصور است نه محاذات آن برو جایز است و مکان او عز و جل فوق همه مکانهاست و همه آن مکانها قرب درقرب است دور و بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین و همه نامتناهیها را نقطه اوست و آن مکانرا نه طولست و نه عرض نه عمق است و نه بعد نه مسافت نه فوق نه تحت نه یمین نه یسار نه خلف نه قدام قوله عزوجل وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین بدانکه اگر روح بمتابعت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام و بدوام مجاهده و ریاضت قوت گیرد تواند بودن که قالب کثیف را بمکان جسمانیات لطیف کند و نشان آن نیز که بساعتی دو سه ماهه راه برود و آنچه شنیده که زبیر از بهر فلان ولی بشور رسید تا بیک شب بمکه رفت درین حال نیز و اگر قوتش زیاده شود تواند که قالب را بمکان جسمانیات الطف رساند و نشان آن نیز که در میان آب شود و در آن آب بیک نفس از مشرق تا بمغرب رود و نیز او را در جایهای مختلف ببینند و اگر بیک جای ساکن شود این ولی هنوز از امکنه جسمانیات درنگذشته باشد و اگر قوت روح بکمال رسد قالب را بمکان روحانیات کشد و نشان آن نیز که در آتش

۷

شود و نسوزد زیراکه او در مکان روحانیات است و در آن مکان هیچ آتش نیست و آنچه شنیده که ولی در آتش می رود و او را از آن آتش المی نمی رسد اینست و انبیاء که در دوزخ شوند از بهر راستی وعده وان منکم الا واردها بدین صفت روند و درین مکان روند لاجرم در شوند و بیرون آیند و ایشانرا از اهوال دوزخ هیچ خبر نباشد قوله تعالی ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون در دوزخ باشند و ازو دور باشند همچنانکه اندیشه تو در میان آتش شود و بیرون آید و نه او را از آتش خبر و نه آتش را ازو خبر زیراکه در مکان آتش اندیشه نیست و نشان دیگر این ولی را آن باشد که از دیوار همچنان درآید که از در و هیچ چیز او را حجاب نکند و نشان دیگر آن ولی آن نیز که خود را از چشم هر که خواهد بپوشاند و این همه ممکن است و هست و خواهد بود اما ممکن نیست و صورت نپذیرد و روا نباشد که حق تع در چیزی ازین امکنه که یاد کردیم فرود آید یا بدان پیوندد و یا برابر آن شود یا هیچ آفریده بمکان او رسد و این غایت ارتفاع مکانست که هیچ آفریده را با حق تعالی درین مکان مشارکت نیست زیراکه امکان ندارد که او در مکان هیچ آفریده بگنجد

خالق الخلق ایزد بی چون • فاعل کارگاه کن فیکون • هرچه آورد از عدم بوجود • از وجودش همه تویی مقصود
خویشتن را نخست نیک بدان • نسخهٔ آفرینش برخوان • در نگر تا که آفرید ترا • وز برای چه برگزید ترا
خاک بودی ترا مکرم کرد • زان بت جلوهٔ دو عالم کرد • خوبتر از تو نقش بند ازل • هیچ نقشی نبست در اول
فطرتت بهترین صفت بتو داد • شرف نور معرفت بتو داد • باطنت را بلطف خود پرورد • ظاهرت قبلهٔ ملایک کرد
با تو بود است در الست خطاب • با تو نیز بروز حشر حساب • حکمت و فطنت و کیاست کرد • همت عالیت روان کرد
در وجود تو جمله موجود است • وین هم از لطف فضل معبود است • نشنیدی که آن حکیم چه گفت • که بالماس فکرت این در سفت
تو بقیمت ورای هر دو جهانی • چکنم قدر خود نمی دانی • این همه عزت و شرف که تراست • تو ز خود غافلی عظیم خطاست
عمر ضایع مکن بهای خرد • دور شو دور از صفات دد • هر که از علم دین نشد آگاه • در بیابان جهل شد گمراه

خلاصهٔ وجود تویی و فی انفسکم افلا تبصرون و هرچه در کل عالم اثبات کردی در خود عیان ببین که فتوح و دولت تو از ینجاست بوفای مسلمانی بر تو که این وعظ را مسلمان وار بنیوشی و حلاوت و حضور در یوش نابدانی بلکه عیان ببینی که آنک تا کی برتست در میان دل و جان تست و بدانک قالب تو مرکب است از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آب و آتش و این هر چهار بحقیقت در قالب تو جمع اند هرچه بعد از خشک شدن قالب بر جای بماند آن خاکست و هر رطوبت که در وست آن آبست و هر بیوست که در وست آن بادست و هر حرارت که در وست آن آتشست

مکان خاک در قالب تو ظاهر است بلکه عیانست و درین خاک آب را مکان دیگر است لطیف لایق لطافت
آب و درین آب باد را مکان دیگر است لطیف تر از مکان آب زیرا که اجتماع ایشان در یک مکان محال است
و درین مکان باد آتش را مکان دیگر است لطیف تر از مکان باد و درین آتش جان را مکان دیگر است
لطیف تر از مکان آتش و در مکان جان تو حق جل و علا را مکان دیگر است لطیف تر از مکان جان و فوق
مکان حق جل جلاله هیچ مکان نیست و نتواند بود و در مکان خاک نه آب است نه باد نه آتش نه جان نه خدای
و در مکان آب نه خاک است نه باد نه آتش نه جان نه خدای و در مکان باد نه آب است نه خاک نه آتش
نه جان نه خدای و در مکان آتش نه خاک است نه آب نه باد نه جان نه خدای و در مکان جان نه خاک است
نه آب نه باد و نه آتش نه خدای و در مکان خدای نه خاک است نه آب نه باد و نه آتش نه جان با همه بی همه
از همه دور بهمه نزدیک ای در میان دل و جان و از دل و جان پنهان و ای نور دیدگان و دیده از تو بی نشان
وای حاصل دل و دل از تو بی حاصل ای نزدیک نه متصل وای دور نه منفصل همه جا هستی و نمی دانم که کجا
جویم هر چه هست نشان تست و نمی دانم که از کجات نشان جویم فریاد از نزدیکی تو و دوری بنده فریاد از حاضری
تو و غایبی بنده فریاد از جمال بکمال تو و نابینایی بنده فریاد دو فریاد که هزار جانم فدای تو باد رباعی
ای از تو فتاده عالمی در شر و شور در پیش تو اند غنی و مفلس همه عور ای با همه در حدیث و گوش همه کر وی با همه در حضور و چشم همه کور
اگر سایلی سوال کند و گوید که این مکان که اثبات کردی در ازل بود یا نه اگر گویی که بود لازم آید که قدیم بود و با حق
تعالی قدیمی دیگر اثبات کردن کفر بود و اگر گویی که نبود هر اینه مخلوق باشد و حلول قدیم در حادث و مخلوق محال است
پس معلوم شد که اثبات مکان متعذر است جواب گوییم آری حلول بر ذات و صفات قدیم جل جلاله روا نیست
نه هیچ مخلوق بذات او فرو آید و نه ذات او به هیچ مخلوق فرو آید و ما کینونت حق در مکان نه بطریق حلول می گوییم
حاشا و کلا بلکه بهمان طریقت می گوییم که کینونت روح با قالب چه روح با همه ذرهای قالب محیط است و هیچ
ذره از قالب از و خالی نیست با هر ذره بحقیقت موجود است با آنکه حلول بر و روا نیست زیرا که حلول و انتقال
از عوارض اجسام است و هیچ چیز از عوارض اجسام بر روح جایز نیست و همچنانکه روح با همه ذرهای قالب بحقیقت
موجود است بی حلول در مکان که لایق لطافت روح است ذات مقدس رب العالمین با همه ذرهای آفرینش
بحقیقت موجود است بی حلول و بی اتصال و بی مماسه و بی محاذات در مکان که لایق قدس و نزاهت و پاکی و رفعت
او باشد همچنانکه شرح این بیان کردیم و اگر سایلی سوال کند و گوید که بدین دلیل روشن شد که در تحت طبق آسمان
وزمین

وزمین بلکه در کل آفرینش هیچ ذره از ذات مقدس او دور و خالی نیست باز آنکه حلول و اتصال بر و روا نیست
ولیکن درون ما هنوز از این سخن و معنی باز می جهد بسبب آنکه از این لازم می آید که حق تعالی بذات خود
در مواضع قذر هم باشد و حشیش و مزابل و غیر این و این سخت شنیع و منکر است جواب گوییم ادب نگاه
داشتن سنت است و چون سخن در ذات و صفات حق تعالی رود با ادب و حرمت گفتن فرض عین است و از
بهر این خورده نشاید گفت ای آفریننده خوک و خرس وای پرورنده مار و کژدم وای پدید آرنده خاک و خاشاک
و آنچه بدین ماند اگر چه این چیزها جز او کس نتواند آفرید نه بینی که ابراهیم صلوات الله علیه گفت قوله تعالی و اذا
مرضت فهو یشفین گفت چون بیمار شوم او شفا دهد و نه گفت که چون او بیمار کند که بیماری زشت و مکروه است
اضافت بیماری بخود کرد و شفا که خوش بود حوالت با حق تعالی کرد و اگر چه بیماری کس نتواند داد جز حق
تعالی قال الله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک تعلیم این ادبست جواب
دیگر التفات ابلهان آنرا که همه انواع نجاسات و قاذورات او می آفریند و از آن هیچ نقص و عیب بذات
مقدس و صفات جلال او باز نمی گردد باز آنکه معلوم است که فعل بی فاعل و صفت بی موصوف هرگز نتواند
بود جواب دیگر بحقیقت اینست که گوییم ذات حق تعالی و مکان او از اجرام پاک همچنان منزه است که اجرام
۱ پلید و بعد معنوی که میان مکان حق تعالی و امکنه مخلوقات است هزار بار چندانست که از بالای عرش
تا تحت الثری بلکه تقدیرا اگر کسی هزار سال عمر یابد و در هر نفسی از این عمر هزار هزار گام بردارد هزار هزار
چندانکه از عرش تا ثری از مکان جسمانیات بلکه از مکان روحانیات بمکان حق تعالی نتواند رسید بلکه نرسیده
با آن حضرت محال است ابد الآباد و چون بعد معنوی بدین صفت باشد قرب صوری چه زیان دارد
و این را دو مثال بگوییم از بهر تقریب با فهام عوام مثال اول نور آفتاب بر پاک و پلیدی تابد و در هر یک
آنچه خاصیت اوست می افزاید و نه نور او از بوی خوش مشک و عنبر و پاکی آن هیچ زیادتی است و نه از ناپاکی
مردار و پلیدی آن هیچ نقصان نیست مثال دوم روح که متصرف است در اجزاء قالب و موجود است با همه
ذرهای قالب و زندگی همه بدوست و از وست و با زاین همه باطن قالب را خون و نجاسات هست و هیچ خلل
و نقصان بذات و پاکی روح راه نمی یابد بلکه اگر روح هزار سال با قالب پلید صحبت دارد همچنان پاک
و مطهر باشد که پیش از تعلق بقالب بود دوستان می بخواهم که روح قرب پیشام تو رسد و تو هر ساعت بهانه
می جویی مقصود من فتوح نیست و غرض از راحت تست و اگر سایلی سوال کند و گوید که چون مکان اینست که

توجهان کردی پس الرحمن علی العرش استوی را معنی چیست جواب گوییم پادشاهی پادشاهان صورت نمودار
پادشاهی پادشاه پادشاهانست جل جلاله و پادشاهان صورت را دو جای بود یکی سرای حرم و دیگر بارگاه
در آنجا مخصوص باشند محرمان پادشاه و خاصگیان او و دیگر بارگاه عام که رعیت را آنجا بار دهند و مظلومان
آنجا داد طلبند و حاجتمندان حاجتها آنجا عرض دارند و خدمتگاران وظیفه خدمت آنجا گذارند و خدمتگاران را
آنجا خلعت بخشند و مجرمان را آنجا سیاست فرمایند و علی الجمله نظم مصالح مملکت و ترتیب مناظم دولت در
سرای بار باشند نه در سرای خاص و چون این معلوم شد بدانک همه ذرهای آفرینش سرای حرم ملک الملوک است
جل جلاله جز محرمان راز را و خاصگیان حضرت عزت را درین جایگاه بپادشاه تعالی رسیدن نتوانند بود و جز
خواص انبیا و اولیا او را در ذرات آفرینش نتوانند دید پس عرش بارگاه عام است محتاجان حاجت آنجا
بردارند و ملایکه در وقایع رجوع بدانجا کنند و اعمال بندگان آنجا عرض کنند و خلعت مقبولان آنجا رسند
و شقاوت مردودان آنجا رقم زنند علی الجمله هرچه در مملکت رود از خیر و شر و نفع و ضر حواله آن بارگاه
عرش است و عرش را حواله این وقایع ساختن محض رأفت و عین رحمت بود تا سرگشتگان از تیه
حیرت برهند و در وقایع و حاجات قصد او کنند و ازین سبب گفت الرحمن علی العرش استوی و نگفت الله
علی العرش استوی و لفظ استوی اشارت بدوام ظهور است بی احتجاب و مثال استوا حق تعالی بر عرش
از راه تقریب با فهام و لله المثل الاعلی چنان دان که استواء آفتاب آفتاب در نیم روز و غیر نیم روز یکسانست
و لیکن محتاجان نور بهره تمامتر از نور او در وقت استواش یابند همچنین ذات حق تعالی و صفت او پیش
از استوا بر عرش و بعد از استوی در قدس و نزاهت و جلال و کمال یکسان بود و باستوی هیچ تغیر بدو
راه نیافت ای جوانمرد می دان که آنچ نوشته شد کلید گنج معرفت است که بدست تو دادم شکر حق تعالی را بگذار
و جهد و انکار روا مدار اگر روندگان را از رنجانندهٔ چاره نباشد بکوش که آن رنجاننده تو نباشی چه هر که
را در راه ایذاء رونده نشانند او را فدای آن رونده کردند رونده بخلا از دی سوی علیین بر رود و موذی
بسبب اذی سوی سجین برغلطد ای جوان و ره چیز است که بنداری که هرچه تو ندانی خود نیست و پوشیده
این چیز مجو آن که سید عالم علیه السلام می فرماید ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا
نطقوا به لم ینکر علیهم الا اهل العزة بالله یعنی از جمله علم که آدمیان را داده اند علمی است که از افهام خلایق عوام
پوشیده است نه دادند آن علم را جز دانایان بخدای و چون ایشان از آن علم سخن گویند انکار نکنند برایشان

جز منوران بخدای ای دوست از علم همین است که استادان گفته اند پس امیر المومنین علی رضی الله عنه که از خود
چنین خبر می دهد که لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب اگر کرفت و آنکه سهل
عبدالله تستری رحمه الله می گوید لکل آیة من القرآن سبعون الف فهم و ما بقی من فهمنا اکثر اگر توان
گرفت و آنچه پادشاه جل جلاله میفرماید قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی بر جه حمل توان کرد و اگر
علم آنست که متعبیان را در آن شرکت می باید بود پس آنچه عبدالله عباس رضی الله عنهما می گوید لو
ذکرت لکم ما اعلم من تفسیر هذه الآیة لرجمتمونی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن
چرا صحابه با او شریک نبودند و آن علم عزیز و آن معنی مخزون مکنون که از غایت دقت و غموض
بنزدیک افهام صحابه کفر نمود خود از که آموخت چون علم مسائل سلم و رهن و نفقه و اجارت
و علم حساب محاسبان را و علم طب طبیبان را و علم الکتاب مکتبان را مسلم می داری علم راه خدای
تعالی روندگان را مسلم دار که کام بر آرزو و کام نهند طلب قرب را و روزگار جوانی و کامرانی
در بازند تا در قبول حضرت پرورده شوند چرا مسلم نداری حق تعالی همگنان را راه روشن کناد و از آفات نفسانی و نزعات شیطانی نگاه داراد بمنه و کرمه تمت
بعون الله و حسن توفیقه

هذه رسالة الموسومة بصفیر سیمرغ
للشیخ شهاب الدین المقتول
قدس الله تعالی سره

بسم الله الرحمن الرحیم وبتوفیقک نعتصم یا کریم
سپاس واهب ومبدع موجودات را ودرود بر خواجگان رسالت وایمهٔ نبوت سیما بر صاحب
شریعت کبری وهادی طریقت مثلی محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام اما بعد این کلمهٔ چند در احوال
تجرید گفته آمد وسخن دران محصورات بر دو قسم قسم اول در بدایات این صنعت قسم دوم در مقاصد
واین جزو موسوم شد بصفیر سیمرغ که زبان ندارد ودر پیش مقدمهٔ یاد کنیم از احوال سیمرغ ومستقر مقدمه او
روشن روانان چنان نموده اند که هران هدهدی که در فصل بهار بترک آشیان خود بگوید وبمنقار خود
پر وبال خود برکند وقصد کوه قاف کند چون سایهٔ کوه قاف بر وافتد در مقدار هزار سال از زمان
وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون واین هزار سال در تقویم اهل حقیقت یک صبحدم است از
مشرق لاهوت اعظم درین مدت سیمرغی شود که صفیر او خفتگان را بیدار کند ونشیمن در کوه قاف است
صفیر او بهمه می رسد ولکن مستمع کم دارد همه با ویند وبیشتر بی ویند با ما نه بی ما نه جانی از آن بیدانه
وبیماران که رهین علت استسقا وشوق باشند وبا گرفتار دق سایهٔ او علاج ایشانست وبرص را
سود دارد ورنگهای مختلف را زایل کند واین سیمرغ پرواز کند بی پر متحرک شود بی جنبش وبپرد
بی مسافت ونزدیک شود بی قطع مکان وهمه نقشها ازو درست واو خود رنگ ندارد در مشرق است
آشیان او واو در مغرب در جای نه وهیچ جای ازو خالی نه همه بدو مشغول واو از همه فارغ همه ازو پر
واو از همه تهی همه علوم از صفیر این سیمرغ است وازو استخراج کرده اند وسازهای عجیب مثل ارغنون
وغیر آن از صدا ورنات او بیرون آورده اند • چون ندیدی شبی سلیمانرا • تو چه دانی زبان مرغانرا •
وغذای این سیمرغ آتش است وهر که پری از آن او بر پهلوی راست بندد بر آتش بگذرد واز حرق
ایمن بود ونسیم صبا از نفس اوست از برای این عاشقان راز دل واسرار ضمایر با او گویند واین کلمات
که محرر می شود نفثهٔ مصدورست وچیزی مختصر ازان وازنداد او **مقدمه** در مبادی وآن
سه فصل است **اول** در تفضیل این علم بر جملهٔ علوم **دوم** در آنچه اهل بدایات را ظاهر شود **سیم** در سکینه
**قسم دوم** وآن نیز سه فصلست **اول** در فنا **دوم** در آنکه هر که عالمتر عارفتر **سیم** در اثبات لذت
بنده مر حق را

## فصل اول

در تفضیل این علم بر جملهٔ علوم برای روشن دلان
نموشد که ترجیح علمی بر دیگری از چند وجه باشد **اول** آنست که معلوم شریفتر باشد چنانک تفضیل زرگری

بر پالانگری که تصرف این در زرست وآن دیگر در پشم **دوم** آنکه علمی را دلهٔ قوی تر باشد از علمی دیگر
**سیم** آنکه مهم تر بود اشتغال بدان وفایدهٔ آن بیشتر بود وجمله امارات ترجیح درین علم موجودست
بنسبت با علمی دیگر اما از جهت نظر بمقصد ومعلوم ظاهرست که درین علم مقصود ومعلوم حق است تعالی
شانه ودیگر موجودات را باو وعلت او نسبت کردن ممکن نیست واما از جهت دلیل وبرهان مبین است
که مشاهده قوی تر از استدلال است ومحققان کلام جایز می دارند که حق تعالی بنده را علم ضروری دهد
بوجود او وصفاتش وغیر آن پس چون این جایزست که بعضی را حاصل شود شک نیست که راجح باشد
بر آنچه تحمل کلفت نظر ومشقت استدلال واهتمام مواقع شکوک ومحل شبهت باید کرد وبعضی را از متصوفه
پرسیدند که ما الدلیل علی وجود الصانع فقال اغنی الصباح عن المصباح ویکی دیگر گوید هم ازین
مثال کسی را که معرفت حق را طلب کند بدلیل همچنانست که کسی آفتاب را بچراغ جوید ومحققان اصول اسلام
داشته اند واثبات کرده که در آخرت شاید که باری عز اسمه بندگانرا ادراکی آفریند در حاسهٔ بصر تا حق را
ببینند بی واسطهٔ دلیل وبرهان شرط نیست پیش اهل حق پس شاید که بدین قواعد مثال این ادراکی ایجاد کند
تا در دنیا او را ببیند بی حجتی وازینست که عمر رضی الله عنه گفت رأی قلبی ربی وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ودرین معنی سرهاست پوشیده که لایق این موضع نیست بلکه ۲۰
واما از جهت اهمیت شک نیست که انسانرا مهم تر از سعادت کبری چیزی نیست بلکه جملهٔ مطالب بنسبت
با این مختصر باشد واعظم وسایل معرفت است پس از جمله وجوه ثابت گشت که علم معرفت شریفترست
از جملهٔ علوم وجنید رحمه الله گفت اگر دانستمی که زیر آسمان شریفتر از آنک محققان معرفت در آن
خوض می کنند چیزی هست من جز بدان مشغول نبودمی وبابلغ الطرق در آن سعی نمودمی

## فصل دوم

در آنچه اهل بدایات را ظاهر شود اول بریقی که از حضرت عزت رسد بر ارواح طلاب طوالع ولوایح گویند
وآن انواریست که از عالم قدس بر روان گویا اشراق کند ولذیذ بود وهجوم آن چنان باشد که برقی
ناگاه در آید وزود برود وهو الذی یریکم البرق خوفا وطمعا خوفا من الزوال وطمعا فی الثبات
ودر نظر دوم این آیت اشارت است باوقات اصحاب تجرید وصوفیان این طوالع را اوقات خوانند واز
آنجاست که یکی می گوید الوقت سیف قاطع وگفته اند الوقت احضی من السیف ودر کلام الهی اشارت
بسیارست بدان چنانکه می گوید یکاد سنا برقه یذهب بالابصار وغیر آن وواسطی را پرسیدند که از عجایب

بعضی مردم در حالت سماع از تجلیات کشف انوار است که ظاهر می‌شود بس منطوی گردد و مثل بدین بیت زد
خطرت فی القلب منها خطرةٌ • خطرة البرق بدا ثم اضمحل • لم ترقهم فیها بکرةً • وعشیا وآین لوایح هم
وقت نباشد مدتی منقطع شود و چون ریاضت بیشتر گردد برق بسیار تر آید تا بدان حد رسد که مردم در حجاب
نگاه کند بعضی از احوال آن عالم باز یابد و آن دیدن نگاه. این انوار خواطف مترادف شود و باشد که در عقب
آن منزل گردد و مصطفی علیه الصلوة والسلام بانتظار این حالت می فرماید چنانکه از لفظ نبوی مشهور است
إن لربکم فی أیام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و مرتاض بفکر لطیف و فهم خالص از شوایب بحواس
در وقت فترت در بعضی اوقات این حالت بیابد و او غافل باشد و اگر کسی ترصد کند در ایام اعیاد
که مردم قصد مصلی کنند و آوازهای اذانست و تکبیرها بر آمده و صیحه سخت در افتاده و آواز صنوج و ابواق
غلبه گرفته اگر صاحب نظری باشد که طبع سلیم دارد و تذکر احوال عالم قدس کند حالی از این اثری بیابد
سخت خوش و همچنین در وقت حرب که وقت التقای مردان و صیحه مبارزان و شیهه اسبان و
آواز طبل بر آید و جنگ سخت شود و مردم اقتحام کنند و سبوق شوق گردد اگر کسی اندک مایه خاطر صافی
دارد اگر نیز صاحب ریاضت نباشد از این حالت خبر دارد بشرط آنکه ابتدا تذکر احوال قدس کند و ارواح
گذشتگان و مشاهده کبریا و صفوف ملاء اعلی باز یاد آورد و اگر نیز اسب دونده بود و اسب را
بتاختن بر انگیزانند و تقدیر کند که می رود و هیکل را بجای می گذارد و بجان بجود بحضرت قیومیت
می رود و در صف قدسیان منخرط می گردد و هیبتی سخت در خود پدید آورد در مثل این حالت نیز از این برق
چیزی بیابد و اگر نیز مرتاض نباشد و در آنجا اسرار است که درین روزگار کم کسی بغور آن رسد و چون
مردم را از آن برقها برقی در آید اثری از آن بدماغ رسد و باشد که همچنان بماند که در دماغ و کتف و پشت
رگی سخت جستن گیرد و نیک لذیذ باشد و بسماع نیز استعانت کنند تا تمامتر بود

## فصل سیم

بس چون انوار بغایت رسد و بتعجیل نگذرد و زمانی دراز بماند آنرا سکینه خوانند و آن بس تمامتر
از لذت لوایح باشد و مردم چون از سکینه باز گردد و ببشریت باز آیند پشیمان و متندم گردند بر مفارقت
آن و درین معنی خوش گفته است آن مرد صالح [۲] یا نسیم القرب ما اطیبکا • ذاق طعم الانس من حل بکا •
ای عیش لاناس قربوا • قد سقوا بالکاس من مشربکا • و در قرآن مجید ذکر سکینه بسی کرده است
چنانکه می گوید هو الذی أنزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و کسی را که سکینه

حاصل آید او را اخبار از خاطر مردم و اطلاع بر مغیبات حاصل آید و فراستش تمام گردد و مصطفی علیه السلام
در حق علی گفت ان الحق لینطق علی لسان علی و گفت ان فی امتی محدثین مکلمین وان علیا لمنهم
و صاحب سکینه از جنبه عالیه نداهای بغایت لطیف شنود و مخاطبات بدو رسد و مطمئن گردد
چنانک در وحی آلهی مذکور است ألا بذکر الله تطمئن القلوب و صورتهای بغایت لطیف و با لطافت مشاهده
کند از محاکات اتصال بمقامات علوی و این مقام متوسط است از مقامات اهل محبت و در حالت
بین النوم و الیقظه آوازهای هایل و نداهای عجایب شنود و در وقت غشیان سکینه نورهای عظیم
بیند و باشد که از غایت تلذذ عاجز آید و این وقایع بر راه محققان است نه طریق جماعت که در خلوات
چشم برهم نهند و خیال بازی می کنند و اگر از انوار صادقات اثری یافتندی بساحرت کایشان را
پدید آمدی و خبر هنالک المبطلون

## فصل اول

از قسم دوم در فنا و این
سکینه نیز چنان شود که اگر مردم خواهد که از خود باز دارد میسر نشود که هر ساعتی که خواهد قالب رها کند
و قصد عالم کبریا کند و معراج او بر افق اعلی هر گاه که خواهد میسر شود بس هر گاه که نظر بذات خویش
کند مبتهج گردد که سواطع انوار حق بیند و این هنوز نقص است و چون توغل کند از این مقام نیز بگذرد
و چنان شود که البته بذات خود نظر نکند و شعورش بخودی خود باطل گردد و آنرا فنای اکبر
خوانند و چون خود را فراموش کند آنرا فنا در فنا گویند مادام که مرد بمعرفت شاد شود هنوز قاصر است
و آن را نیز از جمله شرک خفی گیرند بلکه آن وقت بکمال رسد که معرفت را نیز در معروف گم کند که
هر کس بمعرفت شاد شود و بمعروف نیز همچنانست که مقصد دو ساخته است مجرد آن وقت بود که در
معرفت از سر معرفت برخیزد و چون اطلال بشریت متزحزح گردد آن حالت طمس است و مقام
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و بعضی از محققان گویند که لا اله الا الله
مقام عوام است و لا هو الا هو توحید خواص است و در تقسیم تساهل کرده است و رتبه توحید پنج است
لا اله الا الله و آن توحید عوام است که نفی الوهیت می کنند از ما سوی الله و ایشان اعم عوام اند و ورای
این گروه دیگر اند که بنسبت با ایشان خاص اند و باضافه با کسانی دیگر که مقام ایشان بلندتر است از
عوام و توحید ایشان لا هو الا هو است و این عالی تر از اول است از بهر آنکه گروه پیشین نفی الوهیت
کردند و گروه دوم جمله هویت را نفی کردند در معرض هویت حق تعالی و گفتند جز او هیچ او را کسی دیگر را تو نه

11

گفت که او بیها همه ازوست بس او بی مطلق او را باشد وورای ایشان گروه دیگرند که توحید ایشان لا انت
الا انت است واین عالی تر ازآنست که ایشان حق را هو کنند وهو غایب را گویند وایشان همه
تو بهارا در معرض تو بی شاهد خویش نفی کردند واشارت ایشان بحضورست وگروه دیگر اند بالای
ایشان گفتند کسی که دیگری را خطاب تو بی کند او را از خود جدا داشته بود واثبات انّیّت می کند
و دوی از عالم وحدت دوراست ایشان خود را گم می کردند وگم کردند وبتوحید حق جلّ وعلا لا انا
الا انا کنند ومحقق ترین ایشان گفتند که انّیّت وانائیّت وهویت همه عبارت زاید بود در
ذات قیومیت را هرسه لفظ را در بحر طمس غرق کردند طاحت العبارات وفنیت الاشارات وکل
شیٔ هالک الا وجهه گفتند وایشانرا مقام رفیع تراست ومردم تا با این عالم است وعلامتهای ناسوت
دارد بمقام لاهوت نرسد بالای آن مقام دیگراست بزرگی را پرسیدند که ما التصوف گفت اوله
الله وآخره لانهایة له **فصل دوم** درانکه هرکه عالمتر عارفتر حدیث نبوی
مشهوراست که ما اتخذ الله ولیًّا جاهلا صاحب شرع اعظم با همه کمال خویش مأمور بود باستزادت علم
وحق تعالی او را می گوید وقل رب زدنی علما وازالفاظ اوست علیه السلام کل یوم لا ازداد فیه علما
لابورک لی فی صباح ذلک الیوم چون حال سید علیه السلام برین وجه است کسی دیگر را حال چگونه بود واین هم
عالم عارف را کشف شود لازم نیست که باب طلاق وعتاق وجراح بود که این علم ظاهراست بلکه آن
کشف حال قیومیت وکبریا وربوبیت بود وترتیب نظام وجود عوالم ملکوت وسرهای آسمان و
زمین بداند چنانکه حق تعالی گفت قل انزله الذی یعلم السر فی السموات والارض ودانستن هرکه فاش
کردن حرام است چنانکه لفظ نبوی بمعنی آن ناطق است القدر سر الله فلا تفشوه اهل حقیقت همه
بران اند که افشاء سر الربوبیت کفر ونه هرچه علم محققان بدان محیط است درحیز عبارت آید
یا همه کس دران شروع کند که جمال کبریا احدیت پیش ازآنست که مورد هر واردی ومقصد هر قاصدی
ومطلب هر طالبی باشد وقلیل من عبادی الشکور در فطرت انسیت باکثرت جوامع وهیکل یک نقطه
بیش نیست که لایق افق قدسی باشد فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین پس چون کار بیت یک شخص برین
وجه است کار یک معموره برین قیاس باید کرد ومراست این دوبیت **شعر** در کوی خرابات بسی رندانند
کز لوح وجود سترها می خوانند • بیرون زشرکه به احوال فلک • بینند شگفت وخموشها رانند •

۵۱

مرد صاحب نظر باید که پیوسته باحث سر غرایب حقایق باشد وبدان قدر که جرای خاطر
او باشد فرو نیاید حسین منصور حلاج قدس الله سره گفت محبت میان دوکس آن وقت مستحکم شود
که میان ایشان هیچ سر مکتوم نماند پس چون محبت کامل گردد اسرار علوم وخفایا وخبایا موجودات
بر وی پوشیده نبود وچون غایت کمال کار بنده که تشبه کند بحق تعالی وعلم بکمال از صفات اوست
وجهل نقص بود پس لازم آید که هرکه عالم تر بود ادراک حقایق وجود را بیشتر بود وجهل قبیح است
بهمه حال والله الموفق **فصل سیم** در اثبات لذت بنده بحق را مذهب متکلمان
وجماهیر اهل اصول آنست که نشاید که بنده خدا را دوست دارد زیرا که دوستی عبارت است از میل نفس وميل
نفس بجنس خود بود وخدای تعالی منزه است ازانکه او را با مخلوقات مجانستی بود بل محبت عبارت
است از عبادت بنده مرحق را تعالی واهل محبت اثبات کرده اند محبت را ولذات را ودران جنسیت
شرط نیست که مردم لونی را یا همیانی را دوست دارد با آنکه جنس او نیست ومحبت خدای تعالی
بقوای جسمانی تعلق ندارد بلکه بنقطه ربانی که مرکز اسرار حق است تعلق دارد ومحبت شاد شدن ذاتی
است بحضور ذاتی وجنسیت دران شرط نیست وعشق عبارت است از محبتی که از حد گذشته باشد
وعشق با یافتن مراد بماند وشوق نماند پس هر مشتاق بضرورت چیزی یافته است وچیزی نایافته
که اگر بجمال ازمعشوق همه یافته بودی آرزویش نماندی واگر هیچ نیافته بودی ادراک
نکرده هم آرزویش متصور نشدی پس هر مشتاق یابنده ونایابنده باشد ودر شوق نقص است زیراکه
نایافتن دروی ضروریست واما حدیث اثبات لذت بدانکه لذت عبارتست از حاصل شدن کمال ملایم
هرچیزی باعلم بحصول آن کمال ملایم که اگر کمال ملایم چیزی حاصل شود ویابنده را خبر نبود کمال لذت
نباشد چشم را چون کمال چیزی حاصل شود وآن صورت خوبست که دریابد وملتذ گردد ومسموع را لذت
وآن ادراک ملایم مسموع است از آواز خوش وشم را لذت ادراک ملایم است از بویهای خوش وهمچنین
برین قیاس وروان گویا را کمال معرفت حق است ودانستن حقایق پس چون او را آن حاصل آید با کمال
اعلی وآن اشراق نور حق است وانتقاش بجمال کبریا باید که لذت او عظیم تر بود زیراکه شریفتر است
واز شریفتر دریابد که انسانست وعظیم تر معلومات حق است پس لذت انسان کاملتر ووافر تر بود
ولکن عنین از لذت جماع خبر نبود اگر نشنود که مردانرا ازان حظ تمام است وخوش گفت آن ازد بیر

۱۲

من لم يذق لم يعرف واين سخن اثبات لذت ومحبت است كه در روزگار جنيد قدس سره اهل تصوف
نقل كردند وغلام خليل وجماعت متكلمان وفقها بر احوال تجريد تشنيع زدند وبالا دو گواه ايشان
گواهي دادند وشهادت در محضرها ثبت كردند وجنيد رحمه الله در ان واقعه روي در كشيد وامير القلوب
ابو الحسين نوري را رحمه الله با جماعتي از كبار در مجلس سياست حاضر كردند وسياف قصد قتل كرد
واين قصه معروفست كه ابو الحسين نوري بيا در گشت نهيد قتل را وير ا ازان پرسيدند گفت خواستم
يك لحظه زندگاني بر برادران ايثار كنم آن حديث بخليفه نقل كردند سبب خلاص ايشان آمد وپيش ازان
بر ذو النون مصري سگاليدند وحق جل وعلا اورا خلاصي داد خاتمه
ذات منتقم معرفت نا منتقم ر انشايد كه معرفت منتقم شود ومعروف را نيز انقسام لازم آيد منصور حلاج
قدس الله روحه گفت الصوفي لا يقتل ولا يقبل ولا يتجزي ولا يتبعض ودر وقت صلب گفت
حب الواحد افراد الواحد له وكساني كه خواهند كارگاه عنكبوت از گوشه پند مفده عوان را از خود
دور كنند هيچ پرندهٔ آشكارا وهيچ پرندهٔ نهان ودو پرندهٔ تريد اوگشت وهيچ پرنده آمسته بوشنده
گوكت واين همه پرندگان را دشوارست از خود دور كردن زيرا كه چندانكه كسي خواهد كه طيران كند
همه پرندگان بهماي مشكل است دفع كردن ودر ميان جزيره هست كه در ودیوار بايان باشند هرچند
مردم بيشتر روند با بهما بيشتر از ندنا گاه در كردن ايشان افكنند واز وگت باز دارند تا آب جيلوه
دريا بند وشنيده ام كه اگر كسي بر كردن نشيند يا در كشتي نوح وعصاي موسي در دست گيرد ازان
بتيغ عشق شو كشته كه تا عمر ابد يابي خلاص يابد تمت بعون الله ومنه

من آن باز م كه صياحان عالم • همه وقتي بمن محتاج باشند • شكار من سيه چشم آهوانند •
چه حكمت چون سر شگ از ديده پاشند • به پيش ما ازان الفاظ دوزند • بنزد ما ازين معني تراشند •
نقلت من الرسالة الملقبة بعقد سبع للشيخ المقبول قدس سره

شد وافتاد چون اين بگفت قبض عظيم در وي پيدا شد وآرام وقرار از وي برفت بعد از زماني حضرت
خواجه بخانه شيخ شادي آمدند وباهل خانه شيخ شادي گفتند كه شادي آمد وبا تو گفت كه عدلي
كرباس را بر ميان بسته بودم افتاد اين سخن خلاف واقع است چرا اورا گفته بودم كه صورت حال اكنون
اكنون اين قبض اورا از جهت آنست كه چنانچه واقع را نگفته است بعد لطف نمودند واورا از صفت
قبض بيرون آوردند وآن شفقت وتربيت را بجاي آوردند وآن حاضران از ان انحراف شفقت
ايشان حال ديگر شد نقل كردند كه حضرت خواجه قدس الله روحه ... شادي
بودند وبا فقيران لطفي مي نمودند شيخ شادي حاضر بود يكي خواست كه بدان خانه درآيد خواجه نمودند
شادي از سر غفلت در آمدي بر توجه گذشته است كه غافل شده در خانه كه با شيخ چرا بغفلت گاه
در آيي چرا واقف نمي باشي پس از ان خواجه انگشت مسبحه خود را بر زمين نهادند شيخ شادي سر نگون
در تن شو افتاد واحوال او ديگر شد واز خود رفت خوفي از شما بالاي آن صفت بر حاضران مستول
شد داريه شدند درين جماعت درويشي از تاباغ اسلاف آمد وآن حال را ديد روي بر زمين نهاد و
تضرع بسيار كرد خواجه از شيخ شادي عفو كردند وگفتند مرشد آنست كه ذره وقطري را در مقام
۱۳ فرو گذاشت نكند اگر غفلت تو با تو نمايم پس چه شفقت كرده باشم نقل كردند كه درويشان يكباري
در خلوت در منزل شيخ شادي تماج مي پختند واتفاقا بعضي از درويشان تماج را بغفلت در ديگ
مي انداختند ومزاح مي كردند چون تمام كردند حضرت خواجه قدس الله تعالى روحه الاقصر عارفان رسيدند
قوي هيبت شيخ شادي را گفتند كه سر ديگ را استوار پوش پس روي با آن درويشان كردند وگفتند
اين چه حرمت كه شما مي گذرانيد را چندگاه بود ديدم كه شما تماج را بغفلت مي اندازيد بتعجيل آمدم
آن جماعت كه غافل بوده اند احوال ايشان ديگر شد وبيخود شدند شيخ شادي درخواست كرد حضرت
خواجه از ايشان عفو كردند وشيخ شادي را گفتند سر ديگ را گشاي شيخ شادي نظر كرد آن تماج
انگور باشن بود وحال آنكه فصل بهار بود وچنانكه معهود بود در تماج بر غبت انداخته بودند
وآن واقعه سبب رشاد بسياري از خلق شد نقل كردند كه روزي از درويشان حضرت خواجه قدس الله
نهمتره در خلوت در منزل شيخ شادي شير برنج مي پختند چون آن طعام را در كاسها كشيدند وقسمت
كردند هيچكس نيد انست كه ازان لقمه خورد همه متحير شدند وگفتند حلق ما گرفته شد اصلا امكان خوردن

نیست هرآینه درین سری خواهد بود مصلحت آنست که این آشها در دیگ بپزیم و ما منتظر باشیم تا چه بظهور آید
لحظهٔ برین گذشت حضرت خواجه رسیدند و فرمودند که از قصر عارفان تا روان شدیم شما دیگ بر آتش
نهادید و چون چهار دانگ راه آمدیم آش را از دیگ کشیدید پس از آن حلقهای شما گرفت تا نتوانید
خوردن آن را درویشان بذوق تمام آش را بخدمت خواجه حاضر آوردند و آن روز در آن صحبت احوال
عجب گذشت نقل کردند درویشی که بار اول که حضرت خواجه قدس الله تعالی سره بزیارت بیت الله حرام
رفتند در خراسان بودند مکتوبی از آنجا فرستادند و شیخ امیرحسین را از بخارا طلب داشتند و اتفاقا
من با شیخ امیرحسین بخراسان رفتم چون بابیورد رسیدیم خبر گفتند که حضرت خواجه بجانب سرخس رفتند چون
بآن طرف متوجه شدیم و نزدیک رسیدیم حضرت خواجه ما را استقبال کردند ما در تعجب شدیم که خواجه
چگونه معلوم شده است از آمدن ما خواجه فرمودند درویش دو کرت بانگ کنند که درویش امیرحسین میرسد
او را استقبال کن نقل کردند خواجه علاء الحق والدین عطار ترتیبه که روزی خدمت خواجه یوسف
علیه الرحمه از حضرت خواجه قدس الله تعالی سره التماس نمودند که می باید قدم شریف بباغ این فقیر نهید
که در سفیدمون است خواجه التماس ایشان را قبول کردند و بطرف سفیدمون با درویشان بآن باغ رسیدند
و دو روز آنجا توقف کردند از عنایات الهی روزی چند درویشان را در صحبت خواجه احوال خوش بود و صحبت
بغایت گرم در آن حال مولانا عارف رسیدند و بصحبت خواجه مشرف گشتند چون زمانی گذشت خواجه
از آن باغ بیرون آمدند و در سایهٔ درختی تکیه کردند و این ضعیف در قدم ایشان بود بعد از فرصتی
خواجه یوسف با بعضی از طلبهٔ علم بیرون آمدند اما بصحبت خواجه نمی توانستند در آمدن چون نزدیک
ایشان رفتم فرمودند در ما خوفی پیدا شده است از آن جهت نمی توانیم نزدیک خواجه رفتن و سبب
خوف آنست که بعد از آن که خواجه باین طرف آمدند مولانا عارف سخنی میگفت لحظهٔ استماع کلمات
او کردیم ثقالتی و قبضی در ما پیدا شد زود از آن مجلس بیرون آمدیم خوف عظیم بر ما مستولی شد فر
قصهٔ خواجه یوسف را بحضرت خواجه عرض کردم بباغ در آمدند وقت نماز پیشین شده بود بنماز
مشغول شدند و مولانا ابوبکر اسپنجی را امامت فرمودند بعد از تکبیر تحریمه فرصتی گذشت از مولانا
ابوبکر هیچ حرکتی پیدا نشد خواجه او را از محراب بیرون آوردند و خود بامامت مشغول شدند
هیبتی در آن قوم که بخواجه بنماز ایستاده بودند پیدا شد و در هریک تصرفی کرد که نتوانستند
بیستی



...کاری این است ... مسلمانست و هرگز از ... و صفا ... خود این کردند و در جهان ...
... ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب ...
... طیب را از خبیث جدا کند هرچه مراد و هوای اوست خبیث است عالم بحکم او ...
همه موجودات را از آسمان و زمین و عرش و فرش و انس کذا هستی و از بند رسیدن و نارسیدن
خود برهانی و از توقع دیدن و نادیدن پاک شدی و از همه بلاها و آفتها رستی هیچ بلایی ترا درین راه سخت تر
از وجود تو نیست و هیچ زهری قاتل تر درین راه از تمنای مریدان نیست از سر همه برباید خاست آن
سخنی که حضرت خواجه قدس سره بطلاق وصیت باین بندهٔ ضعیف فرمودند در معنی موجود افتاد
این بیت بود بیت تا در نزنی بهرچه داری آتش ° هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
و در آثار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین آمده است که بعضی مر بعضی را می گفته اند تعال نؤمن ساعة
بیا تا ساعتی بایمان آییم و این اشارت بآنست که اگر جمعی از طالبان این راه بایکدیگر صحبت دارند
در آن خیر و برکه بسیارست امید است که ملازمت و مداومت بر آن صحبت منتهی بایمان و اسلام
حقیقی شود و حضرت خلافت پناهی خواجه علاء الحق والدین نورالله مرقده بتکرار در مجالس صحبت
تاکید و تحضیض این معنی اشارت می فرمودند و درویشان را امر میکردند که بایکدیگر صحبت دارید که صحبت
سنت مؤکده است و می فرمودند قوله تعالی واما بنعمة ربک فحدث امرست از حضرت منعم علی الاطلاق
تحدث نعمائه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که نعمت هدایت و رعایت ما را باخود حدیث کن و الطاف
ربوبیت برا و گذران و در اینجا اشارتست بپرورش صفت محبت حضرت حق جل وعلا که در جوهر
وجود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حدیث قدسی آمده است که حضرت صمدیت عز سلطانه
بداود پیغمبر صلوات الله علیه خطاب کرد که ما را دوست دار و دوستان ما را دوست دار و بندگان ما را
با ما دوست گردان و ما را ببندگان ما دوست گردان داود علیه السلام گفت الهی بندگان ترا با تو
چگونه دوست گردانم فرمود که هرگاه که بندگان ما از نعمای ما باز ایستند ایشانرا دوست گیرم
گفت بارخدایا تو دانم که حضرت پاک ترا دوست دارم و دوستان ترا دوست دارم اما نمی توانم که محبت
حضرت ترا در دلهای بندگان تو پیدا گردانم فرمود هرگاه نعمتهای ما را با بندگان ما حدیث کنی
و یاد دهی چنان باشد که محبت ما در دلهای بندگان ما پیدا کرده باشی و میفرمود قوله صلی الله علیه وسلم

۱۴

مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فِي دِينِهِ فَهُوَ مَغْبُونٌ وَمَنْ كَانَ غَدُهُ شَرًّا مِنْ يَوْمِهِ فَهُوَ مَلْعُونٌ وَمَنْ لَمْ يَكُنْ
فِي الزِّيَادَةِ فَهُوَ فِي النُّقْصَانِ وَمَنْ كَانَ فِي النُّقْصَانِ فَالْمَوْتُ خَيْرٌ لَهُ اشارت بحال روندگان راه
حق است می باید که دو روز او در طلب مزید یقین برابر نباشد وهم فرمودند در اخبار و آثار
باسخنان مشایخ آمده است اذا اَحَبَّ اللهُ عَبْدًا لَمْ يَضُرَّهُ ذَنْبٌ تأویل آنست که چون بنده
محبوب عذر کند و اندوه بخواهد گناه او را ضرر نکند وهم فرمودند قوله صلی الله علیه وسلم اَكْثِرُوا السُّؤَالَ
مِنَ اللهِ تَعَالَى حَتَّى الْمِلْحَ لِقُدُورِكُمْ وَالشِّسْعَ لِنِعَالِكُمْ الحديث معنی اَكْثِرُوا السُّؤَالَ یکی آنست
که نعمت را که از حضرت حق جل انعامه می طلبید چندان تضرع نمایید که بحصول پیوندد انگاه
نعمت دیگر را بهمین طریق طلبید در اخبار آمده است اِنَّ اللهَ تَعَالَى يُحِبُّ الْمُلِحِّينَ فِي الدُّعَاءِ
وهم فرمودند قوله صلی الله علیه وسلم مَا كَرِهْتَ اَنْ يَرَاهُ النَّاسُ مِنْكَ فَلَا تَفْعَلْهُ اِذَا خَلَوْتَ اشارت
بآنست که درویش می باید که خلا او را خلا نیز و رعایت ادبی که در نظر خلق می نماید در خلوت نیز
نماید وهم فرمودند قوله صلی الله علیه وسلم اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ اشارت بدرجات نماز حقیقی است
چنانکه در زمان تحریمه می باید که اکبریت حضرت حق در وجود کذارنده حال شود و خضوع و خشوع
در و پیدا شود تا بحال استغراق رسد کمال این صفت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بود چنانچه
در اخبار روایت شده است که در نماز از سینهٔ مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنان آواز
می آمد که در بیرون مدینه شنوده می شد وله ازیز کازیز المرجل اشارت باین معنی است یکی از علما
بخارا از حضرت خواجه سوال کرد که حضور در نماز بچه حاصل میشود خواجه فرمودند بخوردن طعام
حلال که از سر وقوف و آگاهی خورده شود و در اوقات بیرون نماز و زمان وضو و تحریمه رعایت
وقوف نیز کرده آید وهم فرمودند اَلصَّوْمُ لِي وَاَنَا اَجْزِي بِهِ اشارت بصوم حقیقی است که امساک است
از ماسوی بکلی وهم فرمودند قوله صلی الله علیه وسلم نَصِيبُ اُمَّتِي مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ كَنَصِيبِ اِبْرٰهِيمَ مِنْ
نَارِ نُمْرُودَ و قوله صلی الله علیه وسلم لَا يَجْتَمِعُ اُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ مراد ازین امت امت متابعت است
امت سه است امت دعوت و امت اجابت و امت متابعت وهم فرمودند قوله صلی الله علیه وسلم
اَلْفُقَرَاءُ الصُّبُرُ جُلَسَاءُ اللهِ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ای المقربون غایة القرب اشارت ببیان حال
اهل فقر است و فقر بر دو نوع است فقر اختیاری و فقر اضطراری و این بهتر است که اختیار حق است

جنبت

15

جنبت بنده و آنچه در حدیث قدسی وارد شده است اَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي اشارت ببیان حال اهل
باطن است وهم فرمودند قوله صلی الله علیه وسلم لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ
مُرْسَلٌ معنی لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ یکی آنست که مرا حالی میباشد که در آن
حال ملک مقرب و نبی مرسل ملاحظه نمی بود و این حال جهت دی را نیز دیگر بعضی اوقات نیز میباشد
و دیگر آنکه مرا حالی می باشد که آن حال اشرف و اعلی است از حال ملک مقرب و نبی مرسل و آن حال
عبارت از ولایت نبوت رسول است علیه الصلوة و السلام چنانکه بعضی از مشایخ گفته اند الولایة
افضل من النبوة و دیگر آنکه شاید که اشارت باشد باین معنی که هرگاه حق تعالی بصفت جمال
تجلی کند وجود آن بنده چنان بزرگ شود که در عالم نگنجد وهم فرمودند قوله صلی الله علیه وسلم اِنَّ لِلّٰهِ
تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا مِائَةً غَيْرَ وَاحِدَةٍ مَنْ اَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ معنی احصا یکی آنست که نامهای
حق را شمار کند و دیگر آنکه نامها را داند و دیگر آنکه عمل بموجبات این نامها تواند کرد و چون
رزاق گوید مثلاً غم روزی بر خاطر او نگذرد و چون متکبر گوید عظمت و کبریا و پادشاهی از آن
حق تعالی داند و پس از حضرت خواجه سوال کردند که چون تسعة و تسعین مذکور شد بذکر مائة غیر
واحدة چه احتیاج بود خواجه فرمودند از جهت تاکید که عرب را در باب حساب مهارتی نمی بود
و بانامل التفات نداشتند ازین جهت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در بیان عدد روزهای ماه
فرمودند الشهر هکذا و هکذا و هکذا بانگشتان اشارت کردند و در کرت سیوم انگشت را برداشتند
تا محسوس شود که ماه چه ماه است و نه می آید و باز بزبان بگفتند وهم فرمودند قوله صلی الله علیه وسلم اَمِطِ
الْاَذٰى عَنِ الطَّرِيقِ مراد از اذی نفس است و از طریق راه حق تعالی دع نفسک و تعال
خود را تو حجاب خودی آنگه در ره ۔ در راه تو خاشاک وخسی هست نو بینی ۔ بیت
زیر دیوار وجود تو توی گنج هنر ۔ گنج ظاهر شود ار تو ز میان برخیزی و آنچه در حدیث
قدسی وارد شده است نفسک مطیتک فارفق بها اشارت بنفس مطمئنه است که بخلعت اَلَّا ما
رَحِمَ رَبِّي مشرف شده است بعضی از اولیاء الله را حال چنانست که نفس ایشان در مقام انقیاد
بجایی میرسد که او را اگر بعضی او کنند خلاف ارادت ایشان نکند وهم فرمودند ولایت بزرگ نعمت است
ولی می باید که داند که اولی است تا بشکر این نعمت قیام نماید و ولی محفوظ عنایت الهی است

لا یسعنی ارضی و سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن الحدیث م

اورا با او می‌گذارند و از آفات بشریت نگاه می‌دارند بر ظهور خوارق عادات و احوال و کرامات
هیچ اعتمادی نیست کار استقامت دارد در افعال و اقوال شیخ عبد الرحمن سلمی در کتاب خود
حقائق التفسیر در تفسیر این آیت که فاستقم کما أمرت نقل کرده است از یکی از ارباب حقیقت
که کن طالب الاستقامة لا طالب الکرامة فان ربک یطلب منک الاستقامة ونفسک تطلب
منک الکرامة و از سخنان این طایفه است که ولی اگر در بستانی درآید و از هر برگ درختی آواز آید که
یا ولی الله می‌باید که بظاهر و باطن او را بآن صدا هیچ التفاتی نباشد بلکه هر لحظه سعی او در صفت
بندگی و نیاز و مسکنت و تضرع زیادت باشد کمال این مقام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم داشت
که هر چند انعام و اکرام الهی بنسبت او بیشتر می‌شد بندگی و نیاز و مسکنت او بیشتر میشد از اینجا
می‌گفت أفلا أکون عبدا شکورا و آنچه بر ولی می‌گذرانند از قصورات حکمت در آن نفی وجود
بشری اوست وهم فرمودند روندهٔ راه را بتبعیت اولیاء الله در ولایت خاصه می‌خوانند وهم فرمودند
این طایفه سه قسم اند مقلد اند و کامل و کامل مکمل مقلد بشنود و عمل میکند و کامل از خود تجاوز
نمی‌کند و تربیت جز کامل مکمل نتواند کرد وهم فرمودند ارادت و تسلیم و لی اختیاری بزرگ کار است
در ارادت سخنان گفته اند مختار ما اینست که الارادة ترک الارادة فی الارادة مرید می‌باید که
خواست خود را در خواست مقتدا بکلی گذارد بیت ما اختیار خویش هم از دست داده ایم
کان اختیار شاه همه اختیار ماست اگر خواهیم طالب را بطریق جذبه مشغول گردانیم و اگر خواهیم
بطریق سلوک رشد طبیب حاذق است علاج بنوعی که موافق حال مسترشد است میکند
حدیث
در صحیح وارد شده است که حضرت حق سبحانه و تعالی با هر بنده بحکمت بالغهٔ خود معامله میکند
یکی را در فقر و شدت می‌دارد و یکی را در غنا و ثروت وهم فرمودند طالب می‌باید که اول مدتی
بیاران ما صحبت دارد تا او را قابلیت صحبت ما پیدا شود بیت نه بینی وقت سفتن مرد حکاک
بشاگردان دهد دُرّ خطرناک وهم فرمودند طریقهٔ ما از نوادر است و عروهٔ وثقی است چنگ در
ذیل متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم زدن است و اقتدا بآثار صحابهٔ کرام رضی الله عنهم
نمودن درین راه ما را از در فضل در آورده اند از اول تا آخر همین فضل حق را ملاحظه کرده ایم
نه عمل خود و درین طریقه باندک عملی فتوح بسیار است اما رعایت متابعت کاری بغایت بزرگ است

18

وهم فرمودند هر که از طریقهٔ ما روی گرداند خطر دین دارد از حضرت خواجه ما سوال کردند که حضرت
شما را بچه توان شناخت فرمودند بمتابعت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وهم فرمودند طریقهٔ ما صحبت
است و در خلوت شهرت است و شهرت آفت است وهم فرمودند خیریت در جمعیت است و جمعیت
در صحبت و صحبت در نفی بودن در یکدیگر وهم فرمودند جمعی که بصحبت ما می‌رسند بعضی چنانند که تخم
محبت در دلهای ایشان می‌باشد اما بواسطهٔ خاشاک تعلقات نشو و نما نمی‌توانند یافت ما را آن
تعلقات پاک می‌باید کرد و بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای ایشان نیست ما را می‌باید آنرا پیدا
کردن وهم فرمودند هر که با ما میل خاطری و محبتی دارد خواه دور باشد از ما و خواه نزدیک در هر شبانروزی که
ما را بر نسبت او گذری می‌باشد و از سرچشمهٔ شفقت و تربیت ما با او فیضی رسنده است اگر او
واقف حال خود بود و ورای گذر فیض ما از خاشاک تعلقات پاک دارد وهم فرمودند مرشد می‌باید که
از سه حال طالب ماضی و حال و آینده باخبر باشد تا او را تواند تربیت کردن و از شرایط طالب
آنست که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی مصاحب است واقف حال خود بود و زمان
صحبت را با زمان گذشته موازنه کند تا اگر تفاوتی از نقصان بکمال در خود معاینه کند بحکم
أصبت فالزم ملازمت صحبت آن عزیز را بر خود فرض عین داند وهم فرمودند بحکم الطریقة
کلها آداب از شرایط طالب این راه ادب است ادبیست بنسبت حضرت حق سبحانه و تعالی
و ادبیست بنسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ادبیست بنسبت مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم
اما ادبی که بنسبت حق تعالی است آنست که بظاهر و باطن بشرط کمال بندگی فرمانهای او را
بجای آرد و از ما سوی بکلی اعراض نماید و ادبی که بنسبت پیغمبرست صلی الله علیه وسلم آنست که
خود را تمام در مقام فاتبعونی دارد و در جمیع احوال بواجبی حرمت او نگاه دارد و او را واسطه
کل موجودات بحضرت حق سبحانه او را داند هر که هست و هر چه هست همه را سر بر آستانهٔ اوست
و ادبی که بنسبت مشایخ واجب و لازم است بر طالبان آنست که ایشان بواسطهٔ متابعت
سنت پیغمبر علیه الصلوة والسلام بمقام دعوت خلق بحق رسیده اند پس درویش باید که در غیبت
و حضور ادب وقت ایشان نگاه دارد وهم فرمودند اولیاء الله اهل کرم اند و آموختگان اخلاق
حضرت لایزال اند قصوراتی که بر طالبان می‌بینند در می‌گذرانند احوال مختلف است در زمان

مشاهدهٔ الطاف ربوبیت گوهی کا بیت ۲ پیش جوش لطف بی حد تو شاه ٭ توبه کردن از گناه
وی فرمودند در حدیث یا آثار صحابه یا سخنان مشایخ آمده است تَرْكُ الذنبِ ذنبٌ وی فرمودند
این طایفه امنا اند درزه و تطهیری که بر طالب میگذرد می بینند و از راه تحقیق با او می نمایند
در مقام شفقت ورکلدانت نیست ۲ اگر بیفی که نابینا و چاهست ٭ اگر خاموش بنشینی گناهست
کاهی در نظر آن کاهی کو بیت وی فرمودند نوش با اهل الله کسی می تواند نمود که از خود تمام گذشته
بود بیت یا مکن با پیلبانان دوستی ٭ یا بنا کن خانهٔ درخورد پیل ٭ وی فرمودند مثل اهل
ارشاد و هدایت و استادیست که بدقایق صنعت جانور وحشی را در قید می آرد و از آن صفت او را
بمقام استیناس میرساند اینجا نیز این طایفه جهال اهل حکمت اند بحسن تدبیر معامله با طالب صاحب
طبیعت چنان میکنند که او را منقاد و تسلیم می گردانند و در طریق متابعت سنت می درارند و از اینجا
بمقام وصول می رسانند وی فرمودند معاملهٔ این طایفه با هر کسی بقدر قابلیت اوست اگر طالب
مبتدی است با او می کنند و خدمت او میکنند از حضرت عزت جل سبحانه این خطاب شد یا داود
اذا رأیتَ لی طالبًا فکن له خادمًا بسیاری باید تا طالب را قابلیت سلوک این طریق پیدا شود
وی فرمودند سلوک این راه موقوف بر حصول یقین است از اهل الله ۲ تا نه بینی جمال عشق
نگیرد کمال ٭ کی شنوی وصف یار راست نباید شنید ٭ همه اعمال سالک می باید که برین طریق گذرد
تا نتیجه بظهور آید و معرفت تفصیلیه که منتهای مقاصد طالبانست بحصول پیوندد زیرا از حسن
عقیدت طالب بنسبت حقیقت اهل الله حاصل نیست اعتقاد او باندک چیزی متبدل می شود
وی فرمودند تلقین ذکر می باید که از پیر کامل مکمل باشد تا مؤثر بود و نتیجه از و بظهور آید تیر از ترکش
سلطانی می باید تا جراحت را شاید و ما تلقین ذکر از خلیفهٔ حضرت خواجهٔ بزرگوار خواجه محمد بابا
سماسی دایم و میفرمودند از حضرت عزیزان علیه الرحمه دو طریقهٔ ذکر منقولست جهر و خفیه
و ما خفیه را بجهت آنکه اقوی و اولی است اختیار کرده ایم وی فرمودند وقوف عددی اول مرتبه علم
لدنی است نقل کرد دانشمندی صالح که پیش از آنکه حضرت خواجه قدس سره مرا وقوف عددی
تلقین فرمایند بیان سلسلهٔ خود کردند و بحضرت شیخ یوسف همدانی رسانیدند و فرمودند روزی خواجه
عبدالخالق غجدوانی بر استاد خود امام صدرالدین تفسیر میخواندند باین آیت رسیده اند که

ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین از استاد خود پرسیدند که این خفیه که حضرت
حق سبحانه فرموده است چه طریقه است اگر ذاکر بلند میخواند یا در مقام ذکر با عضا حرکت میکند
غیر واقف میشود خفیه نمی ماند و اگر بدل میگوید الشیطان یجری فی عرق ابن آدم او واقف
می شود استاد فرموده اند این علم لدنی است اگر حق تعالی خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد که
از برکت صحبت وی ترا معلوم شود حضرت خواجه عبدالخالق منتظر می بوده اند چندانکه بحضرت خواجه
خضر علیه السلام رسیدند و وقوف عددی را با ایشان تلقین کرد وی فرمودند لا اله نفی آلهه طبیعت
است الا الله اثبات معبود بحق و مقصود از ذکر آنست که ذاکر بحقیقت کلمهٔ توحید برسد بسیار گفتن
شرط نیست و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ماسوی بکلی نفی شود وی فرمودند وقوف زمانی که
کارگزار ندهٔ رونده راه است آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست
موجب شکر است یا موجب عذر وی فرمودند بنای کار سالک را بر ساعت کرده اند تا دریابنده نفس
شود که بحضور میگذرد یا به بر رفت که اگر بر نفس بنا کنند دریابنده این دو صفت شود وی فرمودند
سالکان در دفع خواطر شیطانی و نفسانی متفاوت اند بعضی چنانند که پیش از آنکه چیزی از نفس
و شیطان بخاطر در آید می بینند و هم از آنجا دفع میکنند و بعضی چنانند که چون در خاطر در آید پیش
از آنکه قرار گیرد او را دفع کنند و بعضی چنانند که بعد از در آمدن و قرار گرفتن دفع میکنند و این چندان
فایده نمی کند اما اگر منشأ آنرا و سبب انتقالات او را پیدا سازند خالی از فایده نیست وی فرمودند
که شناختن کیفیت تحول و انتقال از صفتی بصفتی بغایت دشوار است وی فرمودند راهی که عارفان
بواسطهٔ آن می یابند و دیگران نمی یابند سه است مراقبه و مشاهده و محاسبه والمراقبة نسیان
رؤیة المخلوق بدوام النظر الی الخالق یعنی رونده راه می باید که دایما ناظر جناب احدیت باشد
و رقم نیستی و فنا و نسیان بر ناصیهٔ هستی جمیع مخلوقات کشد و دوام مراقبه نادر است و از ین
طایفه اندکی این معنی کسب کرده اند و ما طریق حصول آنرا یافته ایم مخالفت نفس است و مشاهده
واردات غیبیه است که بر دل نزول کند و بواسطهٔ آنکه زمان گذرنده است سکون ندارد آن وارد را
نمی توانیم ادراک کرد بصفتی که در ما حال میشود از قبض و بسط آنرا در می یابیم در قبض مشاهدهٔ صفت
جلال می کنیم و در بسط مشاهدهٔ صفت جمال و محاسبه آنست که هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است

حساب کنیم که بر رفت و حضور جیست می بینیم که همه نقصانست بازگشت می کنیم و ...
حضرت عزیزان علیه الرحمه منقول است که می فرموده اند علم می باید کردن و ناکرده انگاشتن و وجود را
مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن و چون راه درین سه است و دیگران در غیر این میطلبند بجهت آن
نمی یابند و خدمت خواجه علاء الحق والدین قدس سره میفرمودند که از برکهٔ نظر حضرت خواجه ما قدس سره
طالبان را حال چنان می بود که هم در قدم اول بسعادت مراقبه مشرف می شدند و هر گاه آن نظر
حضرت ایشان زیاده شدی بدرجهٔ عدم می رسیدند و چون از آن هم زیاده شدی بمقام فنا می رسیدند
و از خود فانی و بحق باقی می شدند و درین حال حضرت خواجه چنین می فرمودند ما واسطهٔ دولت وصولیم
از ما منقطع می باید شد و بمقصود حقیقی می باید پیوست و سنت ارباب تکمیل و ایصال چنین است
که اطفال این راه را در گاهوارهٔ طریقت می نهند و از پستان تربیت شیر می دهند تا آنگاه که بحد
وصال رسند بعد از آن ایشان را بنوعی از شیر باز می کنند و محرم بارگاه احدیت می سازند تا بی واسطه
دلیل فیض از حضرت عزت جل احسانه توانند گرفت * ممکن نبود حصول مقصد بی بدرقهٔ عنایت یار
اگر واصل عمر ابد باید شکر تربیت موصل نتواند گزارد * گر بگویم شکر لطفت بردوام
بگذرد عمر و نگردد آن تمام * وی فرمودند مجاورت با حق می باید با خلق حق * وی فرمودند در عبادت
طلب وجود است و در عبودیت تلف وجود تا وجود باقیست هیچ عملی نتیجه نمی دهد اذا اردت
مقام الابدال فعلیک بتبدیل الاحوال اشارت بمخالفت نفس است و ترک هوا و طبیعت تبدل
و تغیر اوصاف نفسانی از اینجا بحاصل آید اما بعنایت مرشد علی الاطلاق جل انعامه بیت
کیست ابدال آنکه او مبدل شود * خمرش از تخلیل یزدان خل شود * وی فرمودند حقیقة الادب
ترک الادب اولیاء الله را اوقاتیست زمانی است که در صحبت ایشان بی ادبی عین ادبست
و زمانی است که ادب عین بی ادبیست رعایت ادب و ترک نفس عین بی ادبیست و ترک ادب و قبول
نفس عین ادب است وی فرمودند من عرف الله لا یخفی علیه شیء و خدمت خواجه علاء الحق والدین
قدس سره چنین می کنند که مراد ازین کلمهٔ قدسیهٔ حضرت خواجه آنست که ظاهر شدن اشیا بر عارف
بازبسته بتوجه اوست وی فرمودند آینه هر یکی از مشایخ را دو جهتست و آینهٔ ما را شش جهت
وی فرمودند چهل سالست که ما آینه داری میکنیم هرگز آینه وجود ما غلط نکرده است اشارت بان کردند



دیدم صباحی که از منزل بیرون می آیم میگویم شاید که طالبی سر بر آستان نهاده بهر همه عالم شیخ آید
مرید نیست بیت گر نشاید بدوست ره بردن * شرط یاریست در طلب مردن * نقل کردند از
حضرت خواجه قدس سره که می فرمودند که در بخارا بودم و خدمت سید امیر کلال رحمه الله در نسف
بودند مرا جاذبهٔ صحبت شریف ایشان پیدا شد بطرف نسف متوجه شدم چون بخدمت ایشان رسیدم
فرمودند فرزند قوی در محل آمدی خدان را بار کرده ایم و کسی نیست که هیزم آرد من آن اشارت را
شکر کردم و آن خارها که در بیابان بود بر پشت نزدیک خدان جمع کردم بیت جمال کعبه چنان
می دواندم بنشاط * که خارهای مغیلان حریر می آید * وی فرمودند بر خدمت مولانا بهاء الدین
دیگرانی علیه الرحمه حدیث خوانده بودم در اثناء طلب این راه گذر من بر نسف افتاد و خدمت
ایشان را اتفاق آن شده بود که باغی عمارت فرمایند و در آن موضع درختان را بسیار بعد و احتیاج
بتبر شد بر زبان مولانا گذشت که تبر ما در بخاراست نزدیک مولانا حسام الدین اصیلی چون من
نگرانی خاطر مولانا را معلوم کردم بطریقی که مولانا و آن جمع حاضران معلوم نکنند از نسف بطرف
بخارا متوجه شدم و آن تبر مولانا را روز دیگر از بخارا بنسف رسانیدم نقل کردند که در آن وقت
که حضرت خواجه قدس سره در قصر عارفان بعمارت مسجد مشغول بودند بر سر مبارک خود گل بر بام
مسجد میکشیدند و این بیت میخواندند بیت بجان بکنم کار تو چرا نکنم * بسر بکشم بار تو چرا نکشم *
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین عطر الله تربته که حضرت خواجه قدس سره در حال کبر سن بسیار
ذکر میکردند که ما در اوقات جوانی از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواسته بودیم که مدد و توفیق بخشد
و قوت تحمل بارهای این راه کرامت فرماید تا هر ریاضتی و باری که درین راه باشد آن را بکشیم و حضرت
حق جلت الطافه کرم فرمود و اجابت و عنایت کرد تا بارهای این راه در جوانی کشیدم و در پیری
از کلفت عبادت آزاد گشتیم بیت شرطیست که مالکان تحریر * آزاد کنند بندهٔ پیر * نقل
کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله مشهده از حضرت خواجه قدس سره که می فرمودند در بدایت
طلب بهر صاحب دولتی که میرسیدم می پرسیدم که ضعیف را با قوی کار افتاده است چکند میفرمودند
صبر کند تا روزی بسر وقت یکی از دوستان حق تبارک و تعالی رسیدم از من پرسید که حال چیست
گفتم منتظر عنایتم آن دوست فرمود ای فرزند ما چه تیم و دنیا نیتم تو طلب که خواهی یافت از برکات

نفس آن صاحب دولت ازان روز باز جدّ و طلب من زیاده شد درین راه. نقل کردند خواجه علاء الحق
والدین نور الله مرقده از حضرت خواجه قدس سره که میفرمودند در اوایل طلب روزی گذر من بر قمارخانه
افتاد جمعی را دیدم که بقمار مشغول بودند و دران جمع دو کس دران کار استغراق تمام داشتند اما یکی
مغلوب شده بود و هرچه داشت از نقد و نسیه درباخته و با وجود آن هر لحظه سعی و جد او دران
کار زیاده بود و بآن حریف غالب میگفت ای یار سر من روی اگر سر رود ازین روی نگردانم چون من
آن حالت او را دیدم دران کار ازان ذوق و شوق او مرا غیرت آمد و ازان روز باز طلب و سعی در من
در ترقی شد بیت تا در نزنی بهرچه داری آتش ٭ هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش ٭ نقل
کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله ثراه از حضرت خواجه قدس سره که میفرمودند در بدایت طلب
چنان بودم که هرجا دو کس سخن میگفتند من گوش می داشتم اگر سخن او میگفتند شادی میشدم و اگر سخن
غیر می گفتند بغایت ملول می شدم ٭ هر که نه گویا بتو خاموش به ٭ هرچه نه یاد تو فراموش به ٭
وهم فرمودند گاهی که احوال بر من غلبه می کرد و بی طاقت میشدم آشنایی میطلبیدم که از عالم مقصود با او
گویم و ازو شنوم بیت گر هیچ نیابم کسکی بنشانم ٭ تا او ز تو میگوید و من میشنوم ٭ نقل کردند از حضرت
خواجه قدس سره که میفرمودند در ان غلبات طلب روزی از بخارا بطرف نسف میرفتم بدریافت صحبت
شریف سید امیر کلال قدس الله روحه چون برباط جغوالی رسیدم سواری مرا پیش آمد چوبی بزرگ
برسم کله بانان بدست گرفته و کلاهی از نمد پوشیده نزدیک من آمد و بآن چوب مرا بزد و بزبان ترک
گفت اسپانرا دیدی من با او هیچ سخن نگفتم چند بار پیش راه مرا گرفت و همچنان مرا تشویش کرد او را
گفتم که من ترا نمی شناسم که تو کیستی تا رباط قراول در عقب من آمد و مرا گفت بیا تا زمانی با یکدیگر صحبت
داریم من با او هیچ التفات نکردم چون بخدمت امیر سید رسیدم فرمودند دران راه بخدمت خواجه
خضر علیه السلام التفات نکردی گفتم بلی متوجه حضرت شما بودم با او مشغول نشدم نقل کردند
از حضرت خواجه قدس سره که ملازمت خدمت امیر سید کلال قدس الله روحه می کردم روزی خدمت
امیر سید با جماعت درویشان در راهی میرفتند دربین اثنا خدمت امیر سید بر راه خطی کشیدند و فرمودند
کسی ازین خط نگذرد جماعت درویشان متحیر شدند و ایستادند عنایت الهی مرا یاری کرد قدم نهادم
و ازان خط گذشتم و در عقب امیر سید روان شدم چون نزدیک امیر سید رسیدم در من نظر کردند





وفرمودند که نیک کردی فرزند که بخطی از ما باز نماندی ٭ هرجا خط مشکلی بکشند ٭ جهد کن تا درون خط باشی
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین از حضرت خواجه قدس سره که دران جذبات یکبار از بخارا
بنسف میرفتم و اتفاقا والده من آنجا بود با مولانا بسر جایی رسیدم جوانی را دیدم که نماز بامداد
گزارده بود و دست نیاز برداشته و دعا میکرد من آمین گفتم بر خاطر من گذشت که ازو پرسم که چه دعا میکرد که
من آمین میکردم ازان جوان پرسیدم گفت مادری و پدری دارم دعا کردم که الهی اگر ایشان مرا از حضرت
تو باز می دارند دیدار ایشان مرا روزی مکن خواجه فرمودند که من شکر آمین گفتم ٭ هر که با ما ز ره طینت
آدم خویش است ٭ گر ز عشاق رحمت نیست که بیگانه ماست ٭ ترک خویش و ترک خویشان کرده ایم ٭
هر که او نی یار ما اغیار ماست ٭ نقل کردند که بار اول که حضرت خواجه قدس سره از حج آمدند از راه نسف
بقصر عارفان نزول فرمودند و والده حضرت ایشان در بخارا بودند گفتند که داعیه ملاقات والده من
و مکرر فرمودند اگر آن نبودی این نبودی یعنی اگر امر حضرت حق تعالی بتعظیم ایشان نبودی این داعیه
نبودی این گفتند و بر دراز گوش نشستند و بطرف شهر بخارا روانه شدند چون مسافتی راه رفتند
حال واقع شد دران اثنا حضرت خواجه سه کرت فرمودند توبه انکار. گفتند باز عتاب کردند که دعوی
محبت ما میکنی و توجه بملاقات غیر می نمایی بیت بر دل هر کس نهد داغ علاقه او ٭ گر پدر من بود دشمن و اغیار من است
نقل کردند از حضرت خواجه قدس سره که میفرمودند بعد ازان که کریم علی الاطلاق جل عطاؤه بلطف
بی علت در توبه را بجانب من گشاده گردانید شبی در راهی میرفتم جماعتی از یاران گذشته مرا پیش آمدند
و بر طریقه خود مرا دعوت و دلالت کردند و جد و سعی نمودند بعنایت الهی این کلمه از من ظاهر شد که درى را
که حق تو بسته باشد شما می توانید که گشاده گردانید ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها ٭
کس بسته در تو باز نتواند کرد ٭ ور باز بود فراز نتواند کرد ٭ آن سخن در آن جماعت اثر کرد و همه از
تایبان شدند نقل کردند از حضرت خواجه قدس الله تعالی سره که در زمانی که از اوایل حال خود حکایت
میکردند فرمودند مدت شش ماه در عالم باطن بسته شد و هیچ فیضی بمن نمی رسید بی طاقت و آرام
شدم قصد کردم که باز بملازمت مخلوق مشغول کردم دران حال گذر من بر مسجدی افتاد بر در آن مسجد نوشته
دیدم ٭ ای دوست بیا که ما تراییم ٭ بیگانه مشو که آشناییم ٭ وقتم بغایت خوش شد و عنایت حق
رسید و باز آن در بر من گشاده شد نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طاب ثراه از حضرت

خواجه قدس سره که می فرمودند در اوان عبور منازل و مقامات دو کرت صفت منصور حلاج در وجود
من پیدا آمد و نزدیک شد که آن صدا که از وی بظهور آمده بود از من نیز بظهور آید در بخارا داری بود
هر دو کرت خود را بپای آن دار بردم و گفتم جای تو سر این دار است بعنایت الهی ازان مقام عبور افتاد
منقولست از حضرت عزیزان علیه رحمة الرحمن که در زمانی که از درویشی که در تربیت ایشان بوده است
خوارق عادات رانقل کرده اند و از کمال شفقت او را از عقبات هستی و وجود و ظهورات گذرانیده
چنین فرموده اند که اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق قدس سرهم موجود بودی هرگز
منصور بر سر دار نرفتی **نقل** کردند خواجه علاء الحق والدین طاب ثراه از حضرت خواجه قدس سره
که میفرمودند از سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس الله روحه منقول است که میفرموده اند در مقام
سیر در صفات انبیا علیهم السلام سیر میکردم ببارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم رسیدم خواستم که در این صفت
سیر کنم دست رد را بر پیشانی من نهادند خواجه فرمودند چون بعنایت الهی در سیر باین مقام رسیدم
گستاخی نکردم سر نیاز و تعظیم بر آستانهٔ عزت و احترام او نهادم **نقل** کرد درویشی که در نسف
در رکاب حضرت خواجه قدس سره میرفتم و ایشان از نسبت سلوک خود سخنی چند فرمودند در اثنا بسیاری
از مشایخ کبار را ذکر کردند و فرمودند در مقام سلطان ابویزید بسطامی سیر کردم تا آنجا که او رسیده بود
رسیدم و در مقام شیخ جنید و شیخ شبلی و شیخ منصور حلاج سیر کردم تا آنجا که ایشان رسیده بودند من رسیدم
تا بجایی که ببارگاهی رسیدم که ازان معظم تر بارگاهی نبود دانستم که بارگاه محمدی است گستاخی نکردم
و آنچه شیخ ابویزید کرده بود نکردم **نقل** کردند که از حضرت خواجه قدس سره سوال کردند که بعضی از
مشایخ طریقت فرموده اند که ولایت محمدیه بر ما ختم شده است خواجه فرمودند که ایشان ختم ولایت
زمان خود بوده اند امثال این تاویل حضرت خواجه را در تاویلات آیات و احادیث بسیار است **نقل**
کردند خواجه علاء الحق والدین قدس الله روحه از حضرت خواجه قدس الله تعالی سره که فرمودند جماعتی
این شام از اقطاب زمان و اوتاد زمین حاضر شدند و مرا در نمد سفید نشاندند و اطراف آن را گرفتند
و مرا بر تخت بزرگ نشاندند و هر آینه بعد ازین مرا هیچ غمی نخواهد بود

**ذکر سلسلهٔ خواجگان نور الله مراقدهم**

**نقل** کردند که حضرت خواجهٔ ما را در طریقت نظر قبول
بفرزندی از حضرت شیخ طریقت خواجه محمد بابا سماسی است قدس الله روحه که ایشان از خلفاء حضرت
عزیزان خواجه علی رامیتنی اند و ایشان از خلفاء حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان از
خلفاء خواجه عارف ریوگری و ایشان از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی
ارواحهم و نسبت ارادت و صحبت و تعلیم آداب سلوک و تلقین ذکر خواجهٔ ما را بسید امیر کلال است
رحمة الله علیه که از خلفاء خواجه محمد بابای مذکورند اما نسبت تربیت حضرت خواجهٔ ما بحقیقت از روحانیت
خواجه عبد الخالق است قدس سره چنانکه شمه ازان در واقعهٔ مزار مزد لف مذکور شد و حضرت
خواجه عبد الخالق از خلفاء امام ربانی شیخ ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی اند و خواجه یوسف
همدانی را در تصوف انتساب بشیخ طریقت ابوعلی فارمدی طوسی است که از کبار مشایخ خراسانند
و حجة الاسلام امام محمد غزالی را تربیت در علم باطن از ایشانست و شیخ ابوعلی فارمدی را در تصوف
انتساب بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی طوسی که نسبت سلسلهٔ مشایخ ایشان بسه
واسطه بسید الطایفه شیخ جنید می پیوندد و دیگر نسبت شیخ ابوعلی فارمدی در تصوف بشیخ بزرگوار
ابو الحسن خرقانی است که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده اند و شیخ ابو الحسن خرقانی را انتساب
در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی است قدس سره و تربیت ایشان در سلوک از
روحانیت شیخ ابویزید است بدو و شیخ ابویزید را انتساب در تصوف بامام جعفر صادق است
رضی الله عنه و تربیت ایشان از روحانیت امام جعفر است و بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت
شیخ ابویزید بعد از وفات امام جعفر است رضی الله عنه و امام جعفر را انتساب در علم باطن بدو
طرف است یکی بپدر خود امام محمد باقر رضی الله عنه و امام محمد باقر را بپدر خود امام زین العابدین علی
بن الحسین بن علی است رضی الله تعالی عنهم و امام زین العابدین را بپدر خود حسین بن علی است
رضی الله تعالی عنهما و سید الشهدا حسین بن علی را رضی الله عنهما بپدر خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه و امیر المؤمنین علی را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر امام جعفر را انتساب در
علم باطن بپدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است رضی الله عنهم و قاسم بن محمد رضی الله عنهما از کبار
تابعین است و از فقهای سبعه که در میان تابعین مشهورند و آراسته بعلم ظاهر و باطن و قاسم را رضی الله عنه انتساب در علم
باطن بسلمان فارسی رضی الله عنه و سلمان فارسی را رضی الله عنه با وجود دریافت شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم
و تشریف سلمان منا اهل البیت انتساب در علم باطن با بوبکر صدیق رضی الله عنه نیز بود بعد از انتساب

بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **قسم سیم** در بیان صفت
و روش و احوال و اقوال و اخلاق حضرت خواجه قدس الله روحه و شیوه طریقه نسبت و نتایج صحبت و کیفیت
معاملهٔ ایشان با طالبان و ذکر حقایق و لطایفی که در هر محلی بر لفظ مبارک ایشان میگذشته است
**نقل** کردند خواجه علاء الحق والدین قدس سره که صفت حضرت خواجهٔ ما قدس الله تعالی روحه و اخاص
علی متابعیه و محبیه زهد و فتوح فقر بود و ترک دنیا و قطع تعلقات و تجرد کلی و نفی ماسوی و همیشه
انفاس قدسیهٔ ایشان در اثبات فقر بود و محبت فقر و می فرمودند که ما هر چه یافتیم ازین صفت یافتیم در منزل
ایشان زمستان بخانهٔ مسجد بود و در تابستان بوریای کهنه و طریقهٔ ایشان چنان بود که در رعایت
حلال و اجتناب از شبهات مبالغه می نمودند خصوصا در باب لقمه و دایما در مجالس صحبت آن حدیث
نبوی را که در اسرار الوحی مذکور است که ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال می فرمودند
و حضرت ایشان را با وجود کمال فقر فدا و ایثار در اعلی مرتبه بود و هر که نزدیک ایشان هدیه آوردی
بر متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مثل آن هدیه یا امثال آن با او احسان کردندی و در حاجت
متابعان از برکهٔ صحبت ایشان آن صفات نیز حال می شد و بعمل می پیوستند و نتایج آنرا در خود مشاهده میکردند و بواسطهٔ آن در هر محلی نسبتهای خود را می گذاشتند و ایثار میکردند اگر درویشی
مهمانی در خانهٔ ایشان می آمد چون شام شدی و طعامی که دران اندک تکلفی می بود حاضر آوردندی
و پیش آن دوست گذاشتندی بطریق چراغ را نشاندندی تا آن عزیز آن طعام را بخورد و اگر در خواب
شدی و هوا سرد بودی اگر چه صاحب منزل را یک جامه پیش نبودی آنرا نیز بران عزیز می پوشانید
و طعام حضرت خواجه از زراعت می بود و هر سال پارهٔ جو و پارهٔ ماش زراعت میکردند و در باب
بذر و زمین و آب و کار فرمودن فراخ شاخ احتیاط تمام میکردند و اکابر و علما که بصحبت ایشان
میرسیدند طعام ایشان را بطریق تبرک میخوردند و حضرت خواجه می فرمودند بسبب آنکه در آثار آمده است
که در حجرات ازواج طاهرات رضی الله عنهن آرد جو را بغربال نمی بیختند اند چند روزی در منزل ما
آرد جو را نابیخته طعام ساختند و خوردند جمیع متعلقان و فرزندان رنجور شدند و ما را معلوم شد
که این حال بواسطهٔ آنست که با اهل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی ادبی کرده اند و دران نسبت
صورت مساوات نموده اند در متابعت بجد می باید کوشیدن اما خود را علی الحقیقة مقصر می باید
دید و انابت کردند که بعد ازین آرد جو را نابیخته طعام نسازند همه صحت یافتند **بیت**

در بخارا بالاه و یا فراخ شاخ میگویند

هر که پی بر پی رسول نهاد • از همه ره روان به پیش افتاد • و حضرت خواجه اکثر اوقات
بخدمت سفره و پختن طعام خود قیام می نمودند و در وقت خوردن طعام بتخصیص درویشان را
بوقوف و حضور وصیت میکردند و مبالغه و تاکید می نمودند و هر جا اجتماع قومی می بود
و دران میان کسی خواستی که لقمه را از راه غفلت بخورد حضرت خواجه از راه شفقت و تربیت
بطریقه اورا آگاه کردندی و نگذاشتندی که آن لقمه را بخورد و اگر طعامی بغضب و کراهت
و دشوار پخته شده بودی آنرا نمی خوردند و هیچکس را از درویشان نمی گذاشتند که بخورند **نقل**
کردند که یکبار حضرت خواجه قدس سره بضیافت رفته بودند درویشی طعامی بحضرت ایشان
آورد فرمودند ما را نمی شاید این طعام را خوردن بسبب آنکه بغضب پخته شده است از زمان
آرد بیختن و خمیر کردن و پختن آنکس بغضب بوده است و اگر کسی کفلیزی را بغضب و کراهت
در دیگ زدی آن طعام نیز نمی خوردند و می فرمودند هر کاری که بغضب و غفلت یا کراهت
و دشوار آمد کرده میشود دران کار خیر و برکه نیست نفس و شیطان راه یافته است نتیجه
ازان عملی که بظهور آید بنای صدور اعمال صالحه و افعال حسنه بر طعام حلال است که از سر ۲۱
وقوف و آگاهی خورده شود و حضور در جمیع اوقات خاصه در نماز ازینجا میشود **نقل**
کردند که دران فرصت که حضرت خواجه قدس سره بهراة رسیدند ملک حسین را داعیه پیدا شد که
جمیع علما و مشایخ را که در شهر هراة بودند دعوتی بدهد همه را طلب داشت و دران اجتماع قوی
ملک حسین بنفس خود بخدمت سفره قیام نمود گفت بخورید که حلال است وجه این طعام را از
پدر همین میراث رسیده است و اگر در قیامت چیزی بپرسند در عهدهٔ من و حاضران بخوردن طعام
مشغول شدند و حضرت خواجهٔ ما نمیخوردند شیخ الاسلام مولانا قطب الدین که مقتدای ولایت
هراة بودند بر خوان ملک حاضر بودند متوجه بحضرت خواجه شدند و گفتند چرا طعام نمی خورید
ایشان فرمودند که مرا حاکمی است این قصه را بوی عرض کردم مرا دور داد پیش آورد و گفت اگر
بخوری گویی که خوان ملک بود نخوردم و اگر خوری پرسند چرا خوردی چگویی و حضرت خواجه این
نکتهٔ بزرگ در طریقت بمولانا قطب الدین در جهان مجمع گفتند حال مولانا دیگر شد ملک را گفتند
که درویشان چنین نکته فرمودند و اشارت بحضرت خواجه کردند انگاه از ملک درخواست

کردند که امروز ما را بایشان بخشید ملک نیز از آن نکته حضرت خواجه متحیر شد و در خود ...
قبول کرد و توجه بمولانا کرد و گفت پس این طعامها را با که صرف کنیم مولانا گفتند جواب این را
هم از ایشان پرسیم از حضرت خواجه سوال کردند فرمودند در شریعت وظیفه آنست که هر چیزی
که در وی شبهه ایست مصرف آن فقرا اند اگرچه این طعامها حلال است شک نیست که در هراة چندان
مردم باشند که بلقمهٔ ازین طعامها محتاج باشند بایشان می باید داد حضار مجلس از انفاس
قدسیهٔ ایشان در حیرت شدند نقل کردند که دران وقت که حضرت خواجه در کرت دویم در سرخس
بودند قاصدان ملک حسین از هراة رسیدند و مثال ملک ظاهر کردانیدند مضمون آنکه ما را اشتیاق
صحبت درویشانست اشارت چه میشود اگرچه حضرت خواجه را ملاقات ملوک و سلاطین وظیفه
نبود فاما بواسطه آنکه اگر ملک حسین بطرف طوس یا سرخس توجه نمودی بر خلق آن دیاره دشوار
می شد حضرت خواجه بنابرین معنی بطرف هراة متوجه شدند چون بمجلس ملک رسیدند ازدحام
عظیم بود از خدم و حشم و اعیان و ارکان مملکت هراة و از علما و مشایخ هراة جمعی کثیر دران
مجلس حاضر بودند چون حضرت خواجه با ملک ملاقات کردند و ساعتی گذشت خوان حاضر آوردند
و انواع تکلف که بود حاضران بخوردن طعام مشغول شدند و حضرت خواجه هیچ نخوردند بعده
گوشت صید حاضر آوردند خواجه از آن هم نخوردند علما گفتند که در گوشت صید شبهه نیست
چرا نمی خورید خواجه فرمودند وابر خوان ملک نمی شاید خوردن من معتقد جماعتی ام و اینکه درویشی
از آن حاضرست ایشان چه دانند که من چه طعام میخورم ازین سخن حقانی حضرت خواجه همه خاموش
شدند چون خوان برداشتند ملک از حضرت خواجه سوال کرد که صفت درویشی شما را عور روشنست
خواجه فرمودند بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین جذبه رسید و باین سعادت
مشرف شدم ملک پرسید که در طریقهٔ شما ذکر و سماع و خلوت می باشد خواجه فرمودند نمی باشد ملک
پرسید پس طریقهٔ شما چیست خواجه فرمودند سخن خانوادهٔ خواجه عبدالخالق غجدوانی است که
خلوت در انجمن ملک پرسید که خلوت در انجمن چه باشد خواجه فرمودند آنکه بظاهر با خلق بود و بباطن
با حق ع از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ● این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
ملک گفت این چنین میسر شود خواجه فرمودند حق تبارک و تعالی در کتاب کریم می فرماید رجال